

نظری به کتاب تونی کلیف

“سرمایه‌داری دولتی در شوروی”

جواد مشکی

تونی کلیف نقد خود را از جامعه شوروی در کتاب “سرمایه‌داری دولتی در شوروی” ارائه نموده است و تمامی بحث و استنادات ما نیز به همین کتاب میبایست باشد.

کلیف انقلاب روسیه را ترکیبی از دو انقلاب تعریف میکند: “انقلاب طبقه کارگر سوسیالیست که محصول سرمایه‌داری رشد یافته بود و انقلاب دهقانان که محصول تضاد بین سرمایه‌داری و ارگانهای کهن فئودالی بود.” او میگوید که این انقلاب نتوانست سوسیالیسم را جایگزین نظام کهن روسیه بنماید و این کار تنها زمانی میسر میگردد که انقلاب اکثریت را عهده می‌یافت. اگرچه شرایط جهانی برای انقلاب سوسیالیستی آماده بود ولی انقلاب کارگری در یک کشور عقب افتاده و منزوی در دنیای سرمایه‌داری جهانی، حتی اگر طبقه سرمایه‌دار سرنگون هم گردد، نمیتواند چیزی جز لحظه‌ای در روند سرمایه‌داری باشد. لذا “انقلاب پرولتری تمام موانعی را که بر سر راه رشد نیروهای مولده بود، از میان برداشت و به بسیاری از وحشیگری‌های کهن خاتمه داد؛ اما در انزوا باقی ماند و چون در کشوری عقب مانده رخ داد، به شکست انجامید.”

بنابراین شوروی بعد از انقلاب اکتبر در برابر تکمیل ماوریت تاریخی بورژوازی قرار گرفت و تکمیل این وظیفه بعد از انقلاب اکتبر در کشوری با سطح پایین درآمدهای یک مسئله محوری و اساسی بود. تونی کلیف ادامه میدهد که: “دیوانسالاران خواهان ایجاد یک پرولتاریا و انباشت سریع سرمایه بودند و به عبارت دیگر آنها خواهان تحقق بخشیدن به ماوریت تاریخی بورژوازی بودند. انباشت سریع سرمایه بر اساس سطح پایین تولید، درآمد سرانه ناچیز، با بد فشار و بارگران را بردوش مصرف‌توده‌ها و سطح زندگی آنها قرار میداد. تحت چنین شرایطی، دیوانسالاری تجسم مشخص سرمایه‌شده بود و برای او انباشت سرمایه آغاز و پایان همه چیز بود، باید همه آثار کنترل کارگری را از بین می‌برد، باید به متمیز کردن طبقه کارگری پرداخت و باید تمام زندگی سیاسی - اجتماعی را به زور در قالب دیکتاتوری جای میداد.”

در تحلیل و بررسی کلیف، شروع برنامه‌های پنج ساله اقتصادی نقطه تحولی در روابط توزیع، رابطه بین انباشت و مصرف، باوروری کار و سطح زندگی کارگران و حقوق قانونی آنان و بالاخره ساختار ماشین دولتی بشمار میرود. در این تحول دیوانسالاری به یک طبقه حاکم تبدیل میگردد. به این اعتبار برنامه پنج ساله اقتصادی با صنعتی کردن و انقلاب تکنیکی در کشاورزی در یک کشور عقب مانده تحت شرایط محاصره، دیوانسالاری

را از یک قشری که تحت فشار مستقیم و غیرمستقیم پرولتاریا بود، تبدیل به طبقه "حاکمه و مدیر" امور کلی جامعه، هدایت نیروی کار، امور دولت، عدالت و علم و هنر و غیره" میکند. او مناسب ترین عنوان برای جامعه شوروی را "سرما به داری دولتی دیوانسالاری" میداند و خصوصیات ویژه این دیوانسالاری را به مثابه یک طبقه نیز چنین توضیح میدهد: دیوانسالاری "مالک" دولت است و روند انباشت را کنترل میکند، تجسم مشخص سرما به به عریان ترین شکل آن است. در اینجا دولت، کارفرما و دیوانسالاران، مدیر هستند و ظاهراً عملکرد مالکیت و مدیریت از هم جدا است ولی در اصل مالکیت در اختیار مجموعه دیوانسالاران قرار دارد و این مالکیت به دولت دیوانسالاران واگذار شده است. اما شکل تعاضب دیوانسالاران با بورژوازی متفاوت است. در ظاهر قرضیه تعاضب دیوانسالاران از درآمد ملی به شکل حقوق یا ارزش کار خود آنان بنظر میرسد اما در واقع درآمد آنان نسبت مستقیم با کار کارگران دارد و نه خود آنان. کلیف در این زمینه اضافه میکند که: "اگرچه دیوانسالاری در دوران پیش از برناممه پنج ساله اقتصادی از موقعیت ممتازی برخوردار بود، اما در اکثر موارد به هیچ محاسبه نمیتوان گفت که از کارگران ارزش افزونی دریافت میکرد. اما از زمان آغاز معرفی برناممه پنج ساله اقتصادی بویژه میتوان مدعی شد که حقوق دیوانسالاران به میزان زیاد از ارزش افزونی تشکیل میگردد".

دیوانسالاران که بتدریج خود را به طبقه حاکمه تبدیل کردند، امتیازات خود را زیر پوشش قانونی که از گذشته به ارث رسیده است، پنهان میکنند. در شرایطی که دولت مخزن وسائل تولید است، هر دیوانسالاری بهیچترسی خواهد کرد به جای یک میلیون روبل "مقام"های خود را به پسر خود واگذار نماید. کلیف همچنین در مورد ویژگی مالکیت و شکل آن میگوید: "این مالکیت از لحاظ مضمونی بورژوازی و پیوستگی با دوران پیش از انقلاب دارد و از لحاظ شکل نیز مهربان انقلاب بر آن خورده است. از آنجا که دولت مخزن وسائل تولید بشمار میرود، سلب مالکیت سیاسی به معنای سلب مالکیت اقتصادی نیز خواهد بود.

کلیف همچنین به توضیح قانونمندی این نظام و عملکرد قانون ارزش در آن نیز میپردازد. به روایت وی در جامعه شوروی به مثابه یک جامعه سرما به داری انحصاری قانون ارزش بطور نسبی نفی میگردد و به همین ترتیب کالاهای بدون نیروی کار بطور نسبی نفی میگردد. (چرا که یک خریدار واحد وجود دارد.) وی عملکرد این قانون را در شرایط رقابت مقدور میداند و معتقد است با محدود شدن رقابت خواه بین تولیدکنندگان آزاد و خواه صاحبان کالاهای متفاوت، حیطه عملکرد آن قانون بطور نسبی محدود میگردد. انتقال سرما به ها در بین دو بخش تولید توسط دولت برقرار میگردد و قیمت یکی از سلاهای شایسته است که دولت بکار میگیرد. کلیف اظهار میدارد که برای درک اینکه قانون ارزش موتور و تنظیم کننده تولید میباشد، باید اقتصاد شوروی را در رابطه با اقتصاد جهانی در نظر گرفت و با این تعبیر در اقتصاد شوروی نیز تقسیم واقعی کل زمان کار اجتماعی و سرخ استثنای نه به "اراده دولت استالینیست" بلکه "توسط سرما به داری جهانی دیکتاته

میگردد." به ویژگی دیگری نیز وی اشاره دارد از جمله اینکه در سطح جهانی رقابت بین امپریالیست ها (در جهان سرمایه داری) بیش از پیش جنبه نظامی بخود گرفته است تا تجارشی. تحت چنین شرایطی دولت خودمحتاج تولید ارزش های مصرفی معینی مانند توپ و تانک و هواپیما میگرد و شعاع تولید "تفنگ بیش از کره" نشاندهنده جایگزینی رقابت تجاری با رقابت نظامی است.

تونی کلیمف در توصیف خصوصیات امپریالیستی دولت شوروی بمقدار زیادی توسعه امپریالیستی آن را مشابه رشد امپریالیسم ژاپن میدان و با آن مورد مقایسه قرار میدهد. از این نظر میگوید که: یک انحصار دولتی تشکیل شده، ترکیب سرمایه بانکی و صنعتی با مالکیت آن توسط دولت به بالاترین مرحله خود رسیده، به مثابه یک انحصار با انحصارات بین المللی در سطح جهانی وارد رقابت گردیده است. وی انگیزه های غارت سرمایه و انتقال کارخانه ها، کسب مواد اولیه، نیروی کار جدید و ملاحظات استراتژیک را عمده نیات دولت شوروی در توسعه امپریالیستی ذکر کرده و اضافه میکند که شوروی نیز مانند سایر امپریالیست ها با خرید تولید مستعمرات به بهای ارزان (لهستان، چکسلواکی و چین) و فروش محصولات تولیدی به بهای گزاف (چین) و داش سر کردن مؤسسات اقتصادی مشترک و عمدتاً با سرمایه شوروی، مستعمرات غنود را استثمار میکند.

از نظر کلیمف انقلاب آتی شوروی یک انقلاب اجتماعی و نه یک انقلاب سیاسی خواهد بود. از آنجا که با اجرای اولین برنامه پنج ساله اقتصادی و بعد از آن اکثریت طبقه کارگران را ز غنا مریی تجربه روستائی تشکیل میگردید و در عین حال کارگران با تجربه و دانش به سلسله مراتب حزبی و دولتی جذب میشوند، وی آنها را موانع بزرگی در راه رشد جنبش مستقل کارگران میدانند. در ضمن بعزت فشار پلیسی و استبدادی دیوانسالاری به روایت وی مبارزه طبقاتی در شوروی با پیدنا گزیر خود را در یک انفجار عظیم خود بخودی میلیونی آشکار سازد.

بالاخره اگرچه کلیمف خود را شاگرد تروتسکی میدان و از او بعنوان کسی که بطور غیر قابل مقایسه ای و بیشتر از هر مارکسیست دیگری در راه شناخت رژیم استالینیستی تلاش کرده، یاد میکند؛ در عین حال انتقادات درستی نیز از دیدگاه و انتقادات تروتسکی از دولت شوروی ارائه میکند. کلیمف میگوید تکیه تروتسکی بر روی تبیین دولت شوروی بعنوان دولت منحصراً کارگری و توضیح انقلاب آتی به مثابه صرفاً یک انقلاب سیاسی نظریه ای نادرست بوده و آفراناشی از یک جانبه نگری تروتسکی روی شکل حقوقی مالکیت یعنی مالکیت دولتی و یکسان دانستن آن با دولت کارگری (یا اقتصاد دولت کارگری) یا شکل مالکیت پرولتاریا میدانند. او میگوید در بطن این شکل مالکیت، املا روابط تولیدی مورد توجه قرار نمی گیرد و این را تناقض سیستم فکری تروتسکی بیان میکند که وابستگی محافظه کارانه ای به شکل گزائی دارد.

علاوه بر مبانی تحلیلی که فوقاً بحث شد، کلیمف سعی میکند تصویری نیز از سبای اجتماعی

و سیاسی جامعه شوروی ارائه کند و همانطور که ذکر شد در این تصویر سالهای بیرونامه پنج ساله اقتصادی نقطه تحولی بشمار میرود که به عبارتی تغییرات کمی به کیفی تبدیل میگردد. از این سالها به بعد است که تسلط تولید بر مصرف و غلبه گرایش انباشت برای انباشت و نه برای تأمین مصرف توده ها را می بیند، فاصله طبقاتی افزایش پیدا میکنند، همزمان با گسترش تسلط دیوانسالاری، کنترل کارگری، دخالت اتحادیه ها در تعیین دستمزدها کاهش مییابد تا اینکه بالاخره دستمزدها بطور مطلق از جانب دولت تعیین میگردد. پرداخت دستمزدها بر اساس قطعه کاری مضاف - که کلیف آنرا ارتجاع مضاف میخوانند - و بی حقوقی سیاسی و صنفی به کارگران تحمیل میشود. او همچنین اظهار میدارد که در طی سالهای صنعتی کردن و اشتراکی کردن مزارع نه تنها کسانی که به منابع کشیده شدند بلکه کسانی که در کشاورزی ماندند تبدیل به پرولتاریا شدند و این امر باعث جدایی دهقانان از وسائل تولید و تبدیل آنان به ذخیره نیروی کار صنعتی گردید. کلیف در مورد دستگاههای دولتی، رشد مناسبات کورکورانه و استبدادی در ارتش سرخ، همچنین بی نقشی و بی شماری عملی شوراها را توضیح میدهد و به ترکیب طبقاتی حزب و اینکه اکثر از اقشار تحصیل کرده دانشگاهی و غیره تشکیل شده است و کاهش مداوم و تدریجی نسبت تعداد کارگران در حزب اشاره میکند.

اگرچه کلیف بدرستی نقاشی و کمبودهای نقد تروتسکی از جامعه شوروی را مورد بحث قرار میدهد و سعی میکند تحلیل خود را از آن فرا ببرد ولی با وجود این نظرات او نارسائی های نه چندان کم اهمیتی را با خود حمل میکند که لازم است مختصراً به آنها اشاره شود:

۱ - بر اساس تحلیل کلیف شکست انقلاب اکثر بدلیل اینکه در آنزوا باقی ماند و در ثانی در کشور عقب مانده ای همانند روسیه روی داد، اجتناب ناپذیر بود. حکم قبلاً صادر شده است و لزومی به تحقیق و تأمل بیشتر وجود ندارد تا علل شکست ردیابی شود و از این رهگذر تجربه ای برای آینده اندوخته شود. به این معنی آنچه جوهر کتاب کلیف را تشکیل میدهد صرفاً تفسیر و توضیحی بر رویدادها میباشد.

اما پرداختن به مضمون خود این نیز اهمیت دارد. این از بدیهیات و اصول ابتدائی مارکسیسم است که جدا افتادن و انزوای یک انقلاب پرولتری شرایط مطلوبی برای توسعه و پیشروی آن محسوب نمیشود. ایزوله شدن و انزوای هر انقلابی محدودیت های معینی را به پرولتاریا تحمیل میکند که احتمالاً در یک روند توسعه انقلاب جهانی لازم نبود به آنها تن بدهد. از این گذشته با این جزو الفبای انترناسیونالیسم پرولتری محسوب میشود که پرولتاریای در قدرت باید به انقلاب جهانی پرولتاریا و بسط آن کمک کند. هر چند این واقعیت را نیز باید در نظر گرفت که هر انقلابی نیروی محرکه و شرایط عینی ویژه خود را دارد و رشد و گسترش آن مستلزم فراهم بودن آن شرایط و آمادگی پرولتاریاست؛ پرولتاریای در قدرت میتواند و باید به سهم خود به آمادگی پرولتاریا و بسط انقلاب کمک نماید اما نمیتواند بجای پرولتاریای سایر کشورها انقلاب کند. به این معنی توسعه

انقلاب جهانی تنها مادرگرو را راده و توانا نشی پرولتاریای در قدرت نخواهد بود و چه بسا در آن شرایط تاریخی - بعد از انقلاب اکتبر - با وجود یک سیاست مترنسینا لیستی انقلاب جهانی توسعه نمی یافت، کما اینکه تمامی عقب نشینی ها و شکست ها در سطح جهانی مرفا با اشتباهات یا نقائص بلشویک ها قابل توضیح نیست .

تکیه* بکجانبه روی نقد سیاست انترناسینا لیستی بلشویک ها ممکن است اشتباهات بلشویک ها را در این یا آن عرصه روشن کند ولی هنوز روشن نمیکند که در یک انقلاب پرولتری "منزوی شده" همانند انقلاب روسیه پرولتاریا به چه شیوه ای میتواند پیشروی کند . جبرگراشی ها کم بر تحلیل کلیف حکم خود را قبلا مادر کرده است ؛ " انقلاب اکتبر محکوم به شکست بوده است " . گویا فقط یک راه وجود داشت و آن توسعه انقلاب جهانی بود و اگر این امر متحقق نشد دیگر هرگونه تلاشی عبث و بیهوده است .

جنبه* دیگر مسئله عقب ماندگی جامعه روسیه است . تونی کلیف مرز خود را با منشویسم بر سرنا آمدگی شرایط و نا کافی بودن رشد نیروهای مولده در جامعه روسیه ظاهرا بسا توسل به یک دید جهانی از نظام سرمایه داری ترسیم میکند . او میگوید که شرایط برای انقلاب سوسیا لیستی در سطح جهانی آماده بود و نه الزاماً در یک کشور و در این رابطه مشخص در روسیه . او با استناد به این توضیح مارکس در مقدمه " نقد اقتصاد سیاسی :

" هیچ نظام اجتماعی، هرگز پیش از آنکه همه نیروهای تولیدی موجود

در آن نظام رشد یابند ، معون نمیگردد و روابط تولیدی نوین و عالی تر

هرگز پیش از آن که شرایط مادی حیاتشان در بطن جامعه کهن رشد کنند ،

پدید نمیآیند . "

میگوید که چنین استدلال و حکمی در سطح جهانی مادی است و نه فقط در یک کشور . از وقوع انقلاب در روسیه نیز اینطور نتیجه میگیرد که کلا دنیا آماده انقلاب سوسیا لیستی بود و در روسیه زمانی میتوانست یک نظام سوسیا لیستی مستقر گردد که انقلاب اکتبر را شاعه مییافت ؛ چرا که از نظر اوسط رشد نیروهای مولده در جامعه روسیه برای استقرار سوسیا لیسم کفایت نمیکرد . به بیان دیگر در روسیه عقب مانده امکان برقراری سوسیا لیسم با هرگونه اقدام برای بعمل درآوردن تحولات سوسیا لیستی در مناسبات تولیدی وجود نداشت . اینجا نیز با زبعت بر سر این نیست که حزب بلشویک چه اشتباهات و انحرافات را دچار شد که نتوانستند انقلاب اکتبر را با سمت گیری سوسیا لیستی در مناسبات تولیدی ادامه دهند ، بلکه در این چهار چوب فکری چنین سمت گیری محکوم به شکست بوده و هرگونه اقدامی از این نوع بیهوده است .

چنین نقطه عزیمتی نظرا و عملا هرگونه تحول سوسیا لیستی را در جوامع "عقب مانده" - به عقب ماندگی روسیه - از دستور پرولتاریا خارج میکند چرا که تحقق چنین تحولاتی بدلیل عقب ماندگی نیروهای مولده ممکن نیست . در اینجا بجای اینکه پرولتاریا با درس گیری از انقلاب روسیه آماده گی خود را برای ارائه بدیل اقتصادی جهت سازماندهی تولید و ایجاد سازمان نوین و عالیتر کار افزایش دهد تا با ردیگر آرمها و خواسته های

گفته* بورژوازی در بطن جامعه انرژی و خلاقیت های انقلاب پرولتری را برای توسعه و بازسازی مناسبات سرمایه داری در خدمت خود بکار نمیگیرد، دست آخر برای پرولتاریا یک نسخه نگرش ایده آلیستی از انترناسیونالیسم پرولتری تحویل داده میشود که معنای عملی آن خودداری از هرگونه تحول سوسیالیستی در مناسبات تولیدی تا توسعه* جهانی انقلاب است.

۲ - نکته* دیگر مساله* بوروکراسی است و روشی که تونی کلیف در بررسی رشد و تسلط بوروکراسی و بوروکراتها در جامعه* شوروی بکار میگیرد.

خط استدلال کلیف چنین است: بوروکراسی بطور فزاینده ای رشد میکند و شوراها را نیز در بر گرفته و آنها را به ابزار موری تبدیل میسازد. حزب از این رشد سرطانی بوروکراسی بی بهره نمیماند، بالاخره این گسترش بوروکراسی منجر به تسخیر قدرت دولتی از جانب بوروکراتها میگردد. از آنجا که وسائل تولید همگی به مالکیت دولت درآمده اند، خود بخود بوروکراتها به مالک ابزار تولید و صاحبان قدرت سیاسی تبدیل شده و آن تحول کیفی رخ میدهد که بوروکراتها را تبدیل به یک طبقه* اجتماعی مسلط و حاکم میکند. این یک نمودار صعودی و خطی از رشد و تسلط بوروکراسی در جامعه* شوروی است، چیزی که کلیف و خیلی از منتقدین دیگر در ارائه* آن اشتراک نظر دارند.

هرچند که کلیف مرز روشنی با تحلیل های تروتسکی از جامعه* شوروی و بویژه ماهیت دولت شوروی در مورد تز "دولت منحل کارگری" و "بوروکراسی کارگری" دارد ولی این فاصله گیری وی را به اندازه* کافی به یک تحلیل ماتریالیستی نزدیک نساخته است.

روشن است که در یک دوره* تحول انقلابی، تغییرات درون قدرت سیاسی و دولت است که سرنوشت و سرانجام انقلاب پرولتری را تعیین میکند. این ماهیت طبقاتی قدرت سیاسی است که امکان میدهد انقلاب روبه جلو پیشروی کند یا دستاوردهای خود را به سود بورژوازی فدا کند و به انحطاط بگراید. از این رو دنبال کردن تغییرات در دولت و سمت گیری های آن امری صحیح و اصولی است. اما در این دوره نیز هژمونی طبقات دیگر و تسلط بورژوازی بر دولت اساساً از طریق تسخیر پست های مهم اداری و تصرف وزارتخانه ها یکی پس از دیگری تأمین نمیشود. قبل از هر چیز و در وهله* اول اهداف و آرمانهایی که قدرت سیاسی و دستگاه دولتی برای تحقق آنها بکار گرفته میشود و ماهیت طبقاتی این اهداف است که تعیین میکند در واقع دولت در خدمت چه طبقه ای عمل میکند. در رابطه با تجربه* شوروی نیز مسئله* بوروکراسی از این زاویه قابل بررسی است. این توسعه و تسلط تدریجی بوروکراسی نبود که بخودی خود انقلاب اکتبر و دستاوردهای تاریخی آن را در کام خود فرو برده و آنرا به قهقرا کشانید. در اوایل دهه* ۲۰ و با شروع اجرای برنامه های پنج ساله عملاً مال بورژوازی به سرتیتر و وظایف دولت تبدیل گردید و تمامی انرژی و توان پرولتاریا برای تحقق آنها بسیج گردید. چنین چرخشی در ادامه* انقلاب اکتبر آغاز سیر قهقرا کشی بود که طبقه* بسط و تثبیت بوروکراسی را دیگر نه بعنوان پدیده ای اتفاقی یا نفاشی دیکتاتوری پرولتاریای نوپا بلکه به مثابه* روش و شکل سیاسی مورد

نیاز و ضروری این تحولات بدنبال آورد. به بیان دیگر تنها با بازی، توسعه و تمرکز هرچه بیشتر دستگاه دولتی امکان داشت پرولتاریا را به تحقق این تحولات بورژوازی وادار نمود.

در تحلیل کلیف مبنی بر اینکه بوروکراتها مسلط میگردند و آنگاه این تفهیمات کیفی بعمل درمیآید، در واقع معضل وارونه توضیح داده میشود. واقعیت آن است که این توسعهٔ سرمایه دارانهٔ مناسبات تولیدی بود که نقش بکارگیری بوروکراسی را علیه طبقهٔ کارگر برجسته نمود و بوروکراتها را نیز در موقعیت ممتازی قرار داد.

پس از سرمایه‌داری ، آنگاه چه؟

پل سوئیزی - مانتلی ریویو ، ژوئیه ۱۹۸۵

پاسخ ما رگسیتی سنتی به سوال فوق، البته سوسیالیسم است . و جوهر سوسیالیسم ، که مانند رشته* سرخی تمام نوشته‌های مارکس و انگلس را به هم ربط میدهد ، جایگزینی بورژوازی بعثا به* طبقه* حاکم توسط طبقه* کارگر و جایگزینی استثمای رکنندگان توسط استثمای رکنندگان است . همانطور که مارکس و انگلس در ما نیفت نوشتند ، "اولین گام در انقلاب طبقه* کارگر" اینست که :

"پرولتاریا به موقعیت طبقه* حاکم ارتقاء یابد ، در نبرد برای دیکتاسی پیروز شود . پرولتاریا غلبه* سیاسی خویش را بکار خواهد گرفت تا بتدریج کل سرمایه را از چنگال بورژوازی بدر آورد ، تمام وسائل تولید را در دست دولت ، یعنی در دست پرولتاریای سا زمان یافته بعثا به* طبقه* حاکم ، متمرکز کند و کل نیروهای مولده را به سریعترین شکل ممکن افزایش دهد ."

بعدها این مرحله* انقلاب ، دیکتاتوری پرولتاریا نام گرفت و بطور موجزی (در نامه* معروف مارکس به ویدمه یمر (Wiedemeyer) ۵ مارس ۱۸۵۲) بعنوان "مرحله* گذار به محو کلیه* طبقات و به جای آن بی طبقه* تعریف شد .

در هیچیک از انقلابات متعدد "سوسیالیستی" قرن بیستم کار به این ترتیب پیش نرفت . در هیچیک از کشورهای مربوطه ، از همان خود روسیه* شوروی به بعد ، پرولتاریا ، یعنی طبقه* کارگر مزدبگیر ، از لحاظ تعداد به اندازه* کافی بزرگ و از لحاظ سیاسی و فرهنگی به اندازه* کافی پیشرفته نبوده است تا بعثا به* یک طبقه* همونیک عمل کند . بعلاوه در غلیان و هرج و مرج پروسه* انقلابی و جنگ‌های داخلی همراه آن ، طبقات کارگر و نهادهای سنتی آنان چنان درهم ریخته و گسیخته شدند که هیچگونه مکانی برای انجام

» - این نوشته برای دهمین سالگرد میزگرد "سوسیالیسم در جهان" که قرار است در اکتبر ۱۹۸۵ در کاوتات ، یوگوسلاوی ، برگزار شود آماده شده است . این مقاله در کتاب سوسیالیسم در آستانه* قرن بیست و یکم ، که قرار است به چند زبان ، و از جمله انگلیسی ، منتشر شود ، چاپ خواهد شد .

مجدد و بهبود سریع آن وجود نداشت. درهمهٔ موارد رژیم‌های بقدرت رسیدند که بر احزاب انقلابی یا سازمان فشرده و متشکل از اعضأ اقشارنا راضی گوناگون مسردم و رهبری‌های عمدتاً غیرپرولتاری، متکی بودند. این رژیم‌ها در واقع، بقول مارکس و انگلس در همان نقل قولهای فوق، غلبهٔ سیاسی خود را برای "درآوردن تدریجی کل سرمایه از دست بورژوازی و تمرکز تمام وسائل تولید در دست دولت" بکار بردند. اما دولت، آنطور که مولفین مانیفست فکر میکردند، پرولتاریای متشکل بعنوان طبقهٔ حاکم نبود. بنا براین، این جوامع را نمیتوان بدرستی، به معنای اولیهٔ مورد نظر مارکسیسم، سوسیالیست خواند. و این خود سوالی را مطرح میکند، سوالی که بسیار از مسألهٔ لغت شناسی فراتر میرود، و آن اینست که مارکسیست‌های امروزی بعد از سه چهارم قرن تجربهٔ انقلابی، این جوامع را از چه نوعی میدانند. در مطالعهٔ ادبیات مربوط به این موضوع به سه نوع جواب اصلی در پاسخ این سؤال بر میخوریم.

اول، کسانی در سنت تروتسکیستی معتقدند که گام تعیین کننده در گذار به سوسیالیسم طلب مالکیت از بورژوازی و تمرکز وسائل تولید در دست دولت است. گفته میشود که نفس این اقدام در انطباق با منافع پرولتاریاست و رژیمی که این امر را به اجرا در میآورد، ولو خود از طبقهٔ کارگر برخاسته باشد، بهر حال خود را در موضع ادارهٔ نظامی خواهد حسد یافت که بهره‌مند شوندهٔ اصلی و نهائی آن طبقهٔ کارگر است. عبارت دیگر، رژیم در موقعیت نوعی متوکل طبقهٔ کارگر قرار میگیرد و اگر چه ممکن است از این موقعیت سوء استفاده کند و یا به بهائی گرافانواع و اقسام اشتباهات را مرتکب شود، بهر حال بقاء خودش منوط به دفاع مستمر از نظام جدید خواهد بود. دیر یا زود طبقهٔ کارگر، با رشد و بلوغ سر رشتهٔ اوضاع را بدست خود خواهد گرفت و گذار به سوسیالیسم را به فرجام خواهد رساند. تنها شکلی که ممکن است این پروسه معکوس شود وقوع یک ضد انقلاب است که مالکیت خصوصی پروا ئل تولید را اعاده نماید.

این موضع در سالهای بلافاصله پس از انقلاب روسیه تا حد معینی با ورکردنی بود. اما امروز بنظر من تجربهٔ تاریخی نیم قرن گذشته این تحلیل را کهنه و بی معرف کرده است و لذا بیش از این به آن نمی پردازم.

پاسخ دوم، موضعی است که جامعهای که از دل انقلاب نمونه و از قرن بیستم عروج میکنند را اساساً سرمایه داری میدانند. بر طبق این نظر، نه فقط رژیم در قدرت پرولتاریای متشکل بعنوان طبقهٔ حاکم نیست، بلکه به هیچ نحو قابل تصویری پرولتاریا را نمایندگی هم نمیکند (پرولتاریائی که هنوز هم همچنان از مزد بگیران فاقد مالکیت تشکیل میشود)، به علاوه هیچ چیز در منطق مالکیت دولتی وسائل تولید وجود ندارد که رژیم را وادار نماید که در خدمت منافع دراز مدت پرولتاریا عمل کند. خصلت مشخصه و تعریف کنندهٔ سرمایه داری رابطهٔ کار و سرمایه است که در شکل کلاسیک خود در طول ۴ قرن از اوائل ۱۵۰۰ به بعد در اروپای غربی شکل گرفت. در این رابطه، مالکیت و کنترل وسائل تولید توسط سرمایه خصوصی، تحت حمایت تام قدرت دولتی، در برابر یک طبقهٔ کارگر فاقد

مالکیت قرار میگیرد. بر طبق این بحث، اینکه دولت از سرمایه داران خصوصی سلب مالکیت کند و اساس نقش کنترل را بر عهده بگیرد، هیچ تغییر اساسی ای بیارنمیاورد. از اینجا چنین نتیجه میشود که سرمایه داری دولتی تنها یک شکل خاص سرمایه داری است، یعنی یک شکل خاص شیوه تولیدی تاریختکامل یافته ای که در آن مازاد اجتماعی بصورت ارزش اضافه از طبقه کارگر مزد بگیر گرفته میشود.

پاسخ سوم از جهات مهمی با پاسخ دوم در توافق است. هیچیک از انقلابات قرن بیستم رابطه کار و سرمایه را بطور اساسی تغییر نداده اند، تا چه رسد به آنها. مازاد اجتماعی، با حداقل بخش قابل ملاحظه ای از آن^۳، همچنان توسط مزد بگیران فاسد مالکیتی تولید میشود که نفوذ اندکی بر ترکیب و توزیع آن دارند، با املا نفوذ ندارند. آنچه موضع سوم را از موضع دوم متمایز میکند اینست که در نقطه نظر سوم، رابطه کار و سرمایه در عین اینکه یک عملت پایه ای و ضروری سرمایه داری هست، بخودی خود برای توصیف و تعریف نظام سرمایه داری در شکلی که از لحاظ تاریخی تکامل یافته است، کافی نیست. برای چنین تعریفی باید این را نیز اضافه کرد که سرمایه نه به شکل یک موجودیت یگانه در تقابل با طبقه کارگر فاقد مالکیت، بلکه بصورت سرمایه های متعددی که بطور مجزا با زمان یافته اند و مستقل از یکدیگر عمل میکنند، موجودیت مییابد. بنظر من درباره اهمیت این عملت سرمایه داری از نظر درک موضوع مورد بحث ما، یعنی ماهیت اجتماعی که از انقلابات قرن بیستم ظهور کرده اند هر چه بگوئیم کم گفته ایم. تمام "قوانین" سرمایه داری که مرکز توجه اقتصاد سیاسی - کلاسیک، مارکسیستی و نئوکلاسیک به یکسان - بوده است به طرزی حیاتی به وجود سرمایه اجتماعی در شکل سرمایه های خصوصی متعدد متکی است. فشار این سرمایه ها بر یکدیگر که در مفهوم رقابت نمود مییابد، این آن عاملی است که امکان میدهد که آنچه جامعه برای موجودیت خود به آن نیاز دارد تولید و باز تولید و توزیع شود بی آنکه لزومی داشته باشد کسی جانشینی مسئولیت اجرای این امور را بر عهده بگیرد. و این واقعیتی بسیار مهم است که همواره متفکرین اجتماعی را به هیرت واداشته است.

در چنین جامعه ای، در تمامی نظام های پیشا سرمایه داری، اقتصاد بطور ریشه ای از وجوه دیگر زندگی اجتماعی (سیاست، مذهب و غیره) مجزا میشود، حرکت و منطق خود را پیدا میکند و بتدریج، از طریق پروسه تکامل انقلاب، چنان سلطه فراگیری پیدا میکند که در شکل بندی های اجتماعی پیشین غیر قابل تصور بود، همانطور که مارکس، بدنبال راهگشایهای اقتصاددانان کلاسیک بطور مستدل نشان داد، "قوانین حرکت"

۳ - بیشتر انقلابات قرن بیستم در کشورهایی با جمعیت وسیع دهقانی، که محصول اضافه آنان سنتاً توسط ملاکین، ربا خواران و دولت به شکل اجاره، بهره و مالیات تصاحب میشده است، بوقوع پیوسته است. بعد از انقلاب و خلع ید از ملاکین و ربا خواران، دولت همچنان مازاد محصولی، هرچند نه به اندازه قبل، را بصورت مالیات و یا از طریق دستکاری قیمت حملاتی که از دهقانان خریده میشود و یا به آنان فروخته میشود، تصاحب میکند.

اقتصاد سرمایه داری در یک روند پیویا و قدرتمند انباشت سرمایه با هم ترکیب میشوند که یک پروسه، قطب بندی درجا معه (جا معه ای که بطور فزاینده ای خلعت جهانی مییابد) میان ثروت در یک قطب و فقر در قطب دیگر به بار میآورد. قدرت از ثروت جاری میشود و در مواجهه با رشد تضادهای و شدت یابی مخالفت در قطب دیگر، بطور فزاینده ای هم خود را صرف حفظ بنیادهای این نظام و شیوه، عملکرد آن می نماید.

برایین پهنه است که همانطور که ما رکس پیش بینی میکرد انقلابات قرن بیستم جوانه زدند و رشد کردند، اما به دلایلی که ما رکس پیش بینی نکرده بود (که البته ناشی تئوری او نبود) این انقلابات پرولتاریا را به مثابه، طبقه، متشکل بعنوان طبقه، حاکمه به قدرت نرساند. آنچه در این انقلابات به قدرت رسید احزاب انقلابی با سازمان فشرده و متشکل از عناوین بخشهای مختلف جا معه بود. این احزاب عمدتاً از روش تفکر مارکسیسم الهام گرفته بودند و به برنامه، انقلابی که در مانیفست پرولتاریا بر شمرده شده بود، یعنی به این هدف که "غلبه، سیاسی خود را در خدمت درآوردن تدریجی سرمایه از دست بورژوازی و تمرکز دادن به کل ابزارهای تولید در دست دولت و افزایش هر چه سریعتر کل نیروهای مولده" بنمایند متعهد بودند.

این سلب مالکیت از بورژوازی جا افتاده، رابطه، سرمایه-کار به معنی عام آنرا از میان نبرد. بلکه صرفاً دولت را بجای سرمایه داران خصوصی در مقام کارفرما و صاحب کار قرار داد. اما در جریان این امر ضرورتاً سرمایه های متعددی را که در روندهای ریخی سرمایه داری، مستقل از یکدیگر رشد یافته بودند درهم ادغام کرد. این البته به این معنی نیست که تمام واحدهای سرمایه تحت یک مدیریت قرار گرفت، بلکه منظور صرفاً اینست که مدیریت های جداگانه تحت انضباط، نهائی واحدی قرار گرفتند که اکنون دیگر، سهواً و لونه با انتخاب آگاهانه، قدرت حیاتی و مماتی را که قبلاً توسط نیروهای غیر مشخص بازار اعمال میشد، بدست گرفت. تشخیص این موقعیت مسائله ای را مطرح میکند که عملاً مساله، مهم و هنوز حل نشده ای از آب درآمد است. از لحاظ تاریخی، سرمایه داری دو خلعت مشخصه دارد که ما به آن پرداختیم. رابطه، سرمایه-کار که فرم و محتوای ساختار بنیادی استثمار در این نظام را ترکیب میکند؛ و تجزیه، سرمایه به آحاد متعددی که شیوه، عملکرد این نظام و قوانین حرکت آنرا تعیین میکند. جوامع فرا انقلابی زمان ما خصوصیت اول را حفظ میکنند، اما دومی را از میان میبرند. آیا به این ترتیب ما هنوز با بداین جوامع را سرمایه داری بنامیم؟ اگر نه، چه باید بنامیم.

ممکن است گفته شود که این صرفاً بخشی در قلمرو لغت شناسی و نام گذاری است، و دونفر ممکن است در تحلیل شان از این جوامع توافق داشته باشند اما با این وجود این جوامع را با نامهای مختلفی بنامند. این البته درست است، اما من فکر نمیکنم از اینجا چنین نتیجه میشود که نحوه، نام گذاری این جوامع علی السویه است.

دلیل اصلی من برای این حرف اینست که ما درباره، آنچه قبلاً اسم آنرا سرمایه داری کلاسیک گذاشته ایم، یعنی سرمایه داری ای که با رابطه، سرمایه-کار و تقسیم سرمایه،

اجتماعی به آحاد متعدد و مجزا مشخص میشود، شناخت زیادی داریم. این موضوع مسرور بحث اقتصاد سیاسی و البته علوم اجتماعی مارکسیستی بوده است که جامعترین و زلحاظ تاریخی شمر بخش ترین تحلیل سرمایه داری کلاسیک را بدست داده است. من معتقدم که اگر ما جوامع فرا انقلابی معا صر را سرمایه داری بنامیم، بطور اجتناب ناپذیری پیش فروغها، انتظارات و پیشداوری هایش را وارد تحلیل خود میکنیم که ناگزیر بر نتایج و یافته های ما تأثیر میگذارد و میتواند منشا سردرگمی زیادی باشد.

این البته موضوع پیچیده ای است که نمیتواند به اندازه کافی در یک اظهار نظر مختصر مورد بررسی قرار بگیرد. اما من فکر میکنم که لازم است منظور خود را با نمونه ای روشن کنم. شارل بتلهایم در تحقیق چهار جلدی بمبارم خود، مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی^۱، (بویژه در دو جلد آخر با قطعیت بیشتری) این موضع را میگیرد که اتحاد شوروی یک جامعه سرمایه داری است. او اینجا و آنجا سخن خود را تعدیل میکند و اتحاد شوروی را شکل ویژه ای از سرمایه داری، سرمایه داری نوع جدید و غیره مینامد، اما خود را در تمام طول بحث موظف میباید که شباهت های میان جامعه شوروی و آنچه را که سرمایه داری غربی مینامد بیرون بکشد و تأکید کند.

بتلهایم البته به تئوری اقتصادی مارکسیسم مسلط تر از آن است که نقش رقابت را - که او صراحتاً آن را بعنوان "رابطه مبارزه میان اجزاء گوناگون سرمایه اجتماعی" بشمار میآورد - در بهار آوردن قوانین حرکت سرمایه داری ندیده بگیرد. از آنجائی که معتقد است این قوانین در اتحاد شوروی نیز مسلط اند، ناگزیر است شکسل تغییر یافته ای را که این رقابت در شرایط اقتصاد شوروی بخود میگیرد توضیح دهد. برای آنکه در مورد بررسی او از این موضوع مهم و حیاتی انصاف را رعایت کرده باشیم، باید ۲ نکته ای را که بنظرا و "باید تأکید شوند" بزبان خودش نقل کنم:

۱) رابطه میان اجزاء مختلف سرمایه اجتماعی ذاتی نفس موجودیت سرمایه اجتماعی است که خود را همواره بصورت سرمایه های مجزا نمودار میکند. این جدائی اجزاء مختلف سرمایه ضرورتاً از رابطه مزد، از جدائی بنیادی تولید کنندگان مستقیم از وسایل تولیدشان، ناشی میشود. این بنوبه خود مستلزم جدائی پروسه های مختلف تولید است که باز تولید سرمایه اجتماعی توسط آن انجام میشود و سرمایه اجتماعی به این ترتیب شکل سرمایه های متعددی را که در تعارض با یکدیگر قرار دارند بخود میگیرد.

۲) مبارزه میان اجزاء مختلف سرمایه اجتماعی در اساسی مبارزه ای برای تملک انباشت بخش هر چه بزرگتری از ارزش اضافه است. در اقتصاد شوروی این خود را بویژه از طریق تقاضای برای اعتبارات سرمایه گذاری و شخصی و یا ثل تولید که مستمرا از بنگاهها و تراست های "شوروی" بیرون داده میشود، نشان میدهد.

(۳) مبارزه* میان اجزاء مختلف سرمایه* اجتماعی (ولذرا قابت) همان چیزی است که ما رکس آنرا "رابطه‌ای که در آن سرمایه خود را به صورت سرمایه* دیگر ابقا* میکند" میخواند.

(۴) به بیان انتزاعی، رقابت چیزی جز یک رابطه* متعلق به درون سرمایه نیست که ظاهراً یک رابطه* خارجی را بخود گرفته است. اشکال این رابطه* خارجی توسط فشار تعدیل کننده‌ای که بر روابط مشخص میان بخشهای مختلف سرمایه وارد میشود، تغییر شکل میدهد. این تعدیلات نموده‌ای جدیدی بهار میآورد: "رقابت آزاد"، انحصار، دخالت دولت، برنامهریزی اقتصادی و غیره. پدیدار شدن این نموده‌ها یک سلسله توهیات بهار میآورد که در گام بعد "خصلت"فاکت پیدا میکند. ۲

این بند را بطور کامل نقل کردم زیرا، اولاً معتقدم که جایگاهی حیاتی در معتبر بودن یا نبودن نظریتهایم مبنی بر سرمایه‌داری بودن شوروی دارد، و ثانیاً، به نظر من هیچ ما رکسیست دیگری به اندازه بتلهایم به درک مائلی که در یک چنین حکمی مستتر است نزدیک نشده است. با این اوصاف من موظفم که موضع بتلهایم را با نهایت دقت و احتیاط مورد ارزیابی قرار بدهم. لذا ملاحظات خود را حول همین چهار نکته دسته‌بندی میکنم.

(۱) من قبول ندارم که تجزیه* سرمایه، آنطور که ما در سرمایه‌داری کلاسیک آنرا میشناسیم، لزوماً از رابطه* مزدنشی شده باشد و یا از جدایشی کارگران از وسائل تولیدشان. این بدون شک صحیح است که پروسه‌های تولید که توسط آن سرمایه* اجتماعی بازتولید میشود از هم مجزا هستند، اما این امر در تمام شیوه‌های تولید، مگر در بدوی‌ترین‌شان، صدق میکند و بهیچوجه به وجود یا عدم وجود رابطه* مزد وابسته نیست. همانطور که تاریخ سرمایه‌داری با بلاغت تمام شهادت میدهد، آحاد تولید همان آحاد سرمایه نیستند، حتی این ایده* هلیفردینگ و سایر ما رکسیست‌های قبل از جنگ اول جهانی مبنی بر یکی شدن کامل سرمایه‌داریک تراست بزرگ غیر منطقی نبود. آنچه این ایده را بطور قطع غیرواقعبینانه میکرد این بود که گرایش تمرکز بخشی سرمایه همواره با گرایشات عکس (خرد شدن واحدهای موجود سرمایه و تشکیل داشی سرمایه‌های جدید) همراه بوده است و توسط این گرایشات عکس خنثی شده است.

(۲) قابل تردید نیست که تحت نظام سرمایه‌داری سرمایه‌های جداگانه "برای تملک و انباشت بخش هر چه بزرگتری از ارزش اضافه" مبارزه میکنند، به معنای اقتصادی این یک جنگ مرگ و زندگی است؛ سرمایه‌پرویز شکوفا میشود و سرمایه‌های کوچک‌تر و ناموفق‌تر را جذب میکنند. سرمایه* شکست خورده دچار ورشکستگی میشود و نابود میگردد. بتلهایم این پروسه را با تلاش بینگانه‌های شوروی برای گرفتن اعتبارات بیشتر و با تخصیص وسائل تولید از جانب نهادهائی (نظیر بانک دولتی و کمیسیون برنامہ) که وظیفه* اجرایی

سیاست مربوط به مقدار اعتبارات مالی و محصولات مادی ای که باید میان متقاضیان تقسیم شود را دارند، یکی میگردد. اگر این مقایسه معتبر میبود، آنگاه بحث بتلها بیم در واقع دفاعیه ای قاطع از شباهت واقعی (در تعاملاً شباهت صوری) پیرویه رقابت در سرمایه داری کلاسیک و جوامع شوروی محسوب میشد. اما در واقعیت امر، این مقایسه کاملاً ناهنجار است. مدیریت بنگاه های شوروی آزاد مستقلی نیستند که در جنگل بازار سرمایه داری به جدال و تلاش برای پیش افتادن از هم مشغولند؛ اینها منصوبین یک ساختار سیاسی-بوروکراتیک هستند که چیز کاملاً متفاوتی است. اگر کسی میخواهد مقایسه ای معتبر با سرمایه داری بعمل بیاورد، این مقایسه میان مدیران شوروی با مدیران واحدهای پاشین تر شرکت های سرمایه داری نظیر اکسون (Exxon) یا جنرال موتورز خواهد بود. هر دو گروه البته در درون خود رقابت دارند و افرادی میتوانند ارتقاء پیدا کنند یا اخراج شوند. اما این هیچ ربطی به بقا یا رشد واحدهای بزرگتری که اینها به آن وابسته اند ندارد. با این ادعا که این واحدهای بزرگتر تابع "قوانین" یکسانی در سیستم های سرمایه داری و شوروی هستند، بتلها بیم در واقع در را دقیقاً به روی تحقیق در مورد تفاوت های اساسی میان این دو سیستم می بندد.

(۳ و ۴) اینجا بتلها بیم مجدداً به شکلی انتزاعی و (لااقل بنظر من) پندار بیافانه، همان احکامی را در خصوص رقابت تکرار میکند که از قدیم جزئی از تفکر مارکسیستی درباره سرمایه داری بوده اند. اما او بنحوی این احکام را تکرار میکند که اینک سه نظام شوروی هم مشمول این احکام است تلوپحا مفروض گرفته میشود. من بالاتر زیر تیتر شماره ۲ گفتم که این فرض معتبر نیست. اگر این را بپذیریم، آنگاه باید نتیجه بگیریم که نکات دوم و سوم بتلها بیم هیچ چیزی به درک ما از مسأله مورد بحث اضافه نمیکند.

قبل از اینکه از این موضوع خارج شویم، فکر میکنم بی فایده نیست ملاحظه دیگری را نیز بیان کنم. در ایدئولوژی شوروی تفاوت بین سرمایه داری و نظام شوروی غالباً در لغافه تقابل بازار و برنامه مطرح میشود، که در این میان برنامه بعنوان شیوه از لحاظ اجتماعی آگاهانه فاش آمدن بر مسائل ناشی از هرج و مرج سرمایه داری عرضه میشود. مقصود اینست که گفته شود برنامه ریزی شوروی قادر است از این قابلیت برای تحقق اهدافی که از پیش در برنامه اعلام شده است سود جوید. بتلها بیم بنظر من بدرستی این نتیجه گیری را رد میکند. غلبه برنامه را نمیتوان فرض گرفت، بلکه باید آنرا نشان داد و اثبات کرد، و هنوز هیچکس در این امر موفق نشده است. کاملاً برعکس، بتلها بیم این امر را دال بر این میگیرد که برنامه ریزی صرفاً یک توجیه ایدئولوژیک دیگر، از قماش تئوری های ارتدوکس اقتصاد بورژوازی است. او معتقد است که این هر دو (ایدئولوژی شوروی و اقتصاد بورژوازی) بنیاداً کاپیتالیستی جا معده را وارونه جلوه میدهند و پنهان میکنند. اما این نتیجه گیری درست نیست. تئوری های شوروی و بورژوازی هر دو به یک مفهوم ایدئولوژی هستند، اما واقعیت اینست که هر یک از آنها وارونه جلوه میدهند و توجیه میکنند یکی

نیست. من میگویم وقتی این نکته درک شود آنگاه یکی گرفتن سیستم‌های شوروی و سرما به داری نه فقط قابل تردید بلکه اصلاً مخرب میشود. یکی گرفتن دو نظام بمعنای آن خواهد بود که تئوری مربوط به واقعیاتی متفاوت در شوروی هم صدق میکند و لذا توجه را از مسائل جدید و مبرمی که نیازمند تحقیق و مطالعه است منحرف میسازد.

قبلاً اشاره شد که انقلابات قرن بیستم طبقات حاکم را سرنگون کرده‌اند بی آنکه طبقه جدیدی را بقدرت برسانند. آیا این به این معناست که جوامع فرا انقلابی همچنان تحت رژیم‌های حزی که فاقد خلعت طبقاتی روشن‌اند توسعه مییابند؟ بنظر من میرسد که دادن یک پاسخ کلی به این سؤال هنگامی که جوامع مورد بحث در مراحل مختلف توسعه خویش قرار دارند و برخی از جدیدترها آشکارا در دوره پرتلاطم گذار بسر میبرند، کارنا درستی است. اما من معتقدم که در مورد اتحاد شوروی، یعنی قدیمی‌ترین این جوامع، میتوان به این سؤال پاسخ داد. پاسخی که بدون جرح و تعدیل‌های جدی شامل حال آن کشورها نمی‌گردد. هم‌که کمابیش عامدانه اتحاد شوروی را بعنوان یک الگو برگزیدند، میشود.

توصیف حزب بلشویک که انقلاب اکثر را رهبری کرد بعنوان نماینده امپریال پرولتاریا در شهرهای صنعتی تر غرب روسیه بنظر من توصیف درست و اساساً دقیقی است. اما، با قلع و قمع و پراکندگی این طبقه در سالهای جنگ داخلی رابطه تشبیه شده میان طبقه و حزب عمدتاً از میان رفت و تقریباً بمدت دودهم، یعنی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، حزب از طریق کنترل دستگاه امنیتی نیروهای مسلح، بدون هیچ پایه طبقاتی روشن و منجمی، حکم‌راند.

بحث من اینست که در طی این سالهای تلاطم و کشمکش طبقه جدیدی بوجود آمد و بتدریج کنترل حزب کمونیست را بدست گرفت، رهبری قدیمی بلشویک را از میان برداشت و به موضع یک طبقه حاکم به معنی کامل کلمه رسید. بخش اعظم ۴ جلد "مبارزه" طبقاتی در اتحاد شوروی بتلهایم به توصیف و تحلیل پروسه‌های اختصاص یافته است که طی آن این تحول در رژیم شوروی بوجود آمد. بتلهایم طبقه جدید را بورژوازی حزی میخواند، اصطلاحی که، با توجه به شیوه سازمان‌یابی و عملکرد این طبقه مناسب بنظر میرسد، هرچند استنباطات تاریخی کلمه بورژوازی ممکن است تا حدی ذهن را منحرف کند. اما وقتی کار به توضیح دینامیسم حاکمیت طبقاتی میرسد، بنظر من بتلهایم به همان خطای پایه‌ای دچار میشود که بالاتر مورد بحث قرار دادیم، یعنی مفروض گرفتن اینکه زیر پوسته همه نمودهای خارجی، قوا و سرمایه داری در نظام شوروی حکم میرانند. گفتیم میشود که هدف داخلی حاکمین شوروی انباشت بخاطر انباشت و هدف بین‌المللی آنها سلطه جهانی است. البته این عین تصویر امپریالیسم غرب است که نمونه شاخص آن در دوره کنونی ایالات متحده آمریکا است.

در تئوری مارکسیستی سرما به داری جبر انباشت از خصوصیات پایه‌ای معینی در این نظام ناشی میشود. بقول مارکس "انباشت کردن یعنی جهان ثروت اجتماعی را تسخیر

کردن، توده‌ها آنها را که توسط سرمایه‌استثمار میشوند افزایش دادن و سلطه سرمایه را چه مستقیم و چه غیرمستقیم گسترش دادن، موفق‌ترین سرمایه‌داران آنها می‌باشند که از جدیدترین و پیشرفته‌ترین شیوه‌های تولید استفاده میکنند. لذا:

"توسعه تولید سرمایه‌داری ایجاد میکند که مداوم مقدار فزاینده‌ای از سرمایه در یک عرصه معین تولیدی سرمایه‌گذاری شود. و رقابت کاری میکند که قوانین ذاتی تولید سرمایه‌داری توسط سرمایه‌دار منفرد به عنوان قوانین اجباری خارجی حس شود. این سرمایه‌دار را ناگزیر میکند که مداوم سرمایه‌اش را گسترش دهد، تا بتواند آنرا حفظ کند. اما او جز با انباشت روزافزون نمیتواند سرمایه‌اش را گسترش دهد."

ساختمان شوروی کاملاً متفاوت است. سرمایه‌داران منفرد وجود ندارند و همان‌طور که گفتم تلاش بتلهایم برای آنکه مدیران بنگاههای شوروی را در نقشی مشابه با اینها ترسیم کند فاقد هرگونه پایه‌ای در شرایط ساختاری (زیربنایی) نظام شوروی است. قدرت، پرستیژ و امتیازات حاکمین شوروی از مالکیت ثروت خصوصی ناشی نمیشود، بلکه از کنترل بلاواسطه آنها بر دستگاه دولتی و لذا بر کل سرمایه اجتماعی (مفهومی که ما دام که رابطه مزدی وجود دارد همچنان معتبر است) ناشی میشود. ممکن است این نکته درست باشد که مکانیسم‌های پنهانی در نظام شوروی حاکمین را وادار میکند تا بخاطر انباشت انباشت کنند. اما اگر چنین مکانیسم‌های درکار باشند، قطعاً بسا مکانیسم‌هایی که در سرمایه‌داری عمل میکنند تفاوت دارند، و تا آنجا که من مطلع کسی وجود آنها را اثبات نکرده‌ام. برای من مبنای من فکر میکنم درست این باشد که این ادعا را که حاکمین روسیه ناگزیر از انباشت بخاطر انباشت هستند کنار بگذاریم و جای دیگری بدنبال توضیح رفتار آنها، چه در مورد داخلی و چه در مورد خارجی، باشیم.

اینجا جای چنین تحقیقی نیست و بهر حال من صلاحیت انجام آن را ندارم. بنابراین در ادامه مطلب، خود را به چند پیشنهاد و تز که معتقدم ارزش بررسی دارند محدود میکنم. اگر این حرف من صحیح باشد که در نظام شوروی قوانین عینی اقتصادی حرکت، از نوعی قابل مقایسه با قوانین حرکت سرمایه‌داری، وجود ندارد، آنگاه چنین نتیجه‌ای میشود که طبقه حاکم فاقد یک چهارچوب ساختاری است که بتواند تحت آن وظیفه مدیریت کل سرمایه اجتماعی را، که خود برعهده خود گذاشته است، به انجام برساند. طبقه حاکم با پیدا کردن خود را خودش بوجود می‌آورد و تعریف کند، زیرا نمیتواند اهداف ناشی از یک اقتصاد زیربنایی را که به اعتبار خود عمل میکند به امر خود تبدیل کند و توسط آن هدایت شود. علی‌الظاهر بنظر میرسد که این امر به حاکمین شوروی دامنه نسبتاً وسیعی از انتخاب میدهد. آنها میتوانند سیاست انباشت بخاطر انباشت، بروایت بتلهایم، را برگزینند، هر چند معلوم نیست چرا باید چنین کنند. به همین ترتیب میتوانند یک سیاست اخیل سوسیالیستی به معنی مارکسیستی نخستین آن، یعنی سیاستی در جهت تسهیل گذار به

جامعه* کمونیستی آتی، را برگزینند. اما بازمعلوم نیست چرا باید چنین چیزی را بخواهند. چرا که این بمعنای تلاش برای برچیدن موقعیت طبقاتی ممتاز خودشان است. و بالاخره میتوانند هدف حفظ و تحکیم این موقعیت طبقاتی ممتاز را انتخاب کنند.

اگر فرض کنیم، و من چنین فرض میکنم، که این هدف آخر در واقعیت امر انگیزه* اصلی طبقه* حاکم شوروی است، دو نتیجه میتوان گرفت. اولاً، رابطه* سرمایه-کاری یعنی رابطه* طبقاتی پایداری استعمار، باید ابقا شود. این مستلزم اعمال سیاست رام و بی قدرت نگا داشتن پرولتاریای شوروی است. لذا نتیجه* این سیاست از یک سو سرکوب قاطعانه* هر نوع تشکل مستقل طبقه* کارگرو از سوی دیگر فراهم کردن یک سطح زندگی تدریجاً روبه افزایش است (شامل اشتغال نسبتاً کامل، امکانات آموزشی، بهداشت و طب، حق مسوق بازنشستگی و غیره).

ثانیاً، برای حفظ و تحکیم موقعیت خود، حاکمین شوروی در تمام طول تاریخ پس از انقلاب ناچار بوده اند که در مقابل خصومت های مداوم و حملات آشکار و متعدد جهان سرمایه داری از کشور دفاع کنند. این داستان را همه میدانند و لزومی ندارد اینجا وارد آن بشویم^۳. آنچه از نقطه نظر بحث حاضر بویژه اهمیت دارد اینست که این مبارزه برای بقا در برابر یک دشمن از لحاظ اقتصادی مقتدرتر عامل اساسی در شکل دادن به رفتار و ایدئولوژی طبقه* حاکم روسیه بوده است. قبل از هر عامل دیگر، این عامل میتواند خصوصیات جامعه* شوروی را که مبتلایان به آنرا ناشی از خلعت کاپیتالیستی جامعه میداند، شویج بدهد: یعنی توجه یکجانبه به انباشت سرمایه، آمادگی فرصت طلبانه برای معامله گری (مانند قرارداد هیتلر-استالین) بمنظور تجزیه* جبهه* سرمایه داری، برقراری رژیم های مطیع در کشورهای همسایه و حمایت نظامی آنها و غیره.

اگر این استدلال درست باشد، معنای آن این خواهد بود که سیاست های شوروی در

* - اما، دلیل بنیادی برای خصومت سرمایه داری معمولاً هم در داخل و هم در خارج روسیه اشتباه گرفته میشود. این خصومت مبتنی بر آنتی کمونیسم و آنتی مارکسیسم نیست - که هر دو البته در جهان سرمایه داری نفخ گرفته اند - به این دلیل ساده که اتحاد شوروی هرگز کمونیست نبود و مدت ها قبل مارکسیسم را در همه چیز بجز لفظ رها کرده است. پایه واقعی این خصومت، طلب مالکیت از سرمایه داران خصوصی است که شرط لازم و به معنای علت عروج طبقه* استعمارگر جدید در جوامع نوع شوروی است. اینجا شاید محل مناسبی برای تذکر این نکته باشد که در اتحاد شوروی و حتی بیشتر از آن در کشورهای دیگر فرا انقلابی، گرایشات واقعی به توسعه* سرمایه داری کلاسیک وجود دارد. این گرایشات در عرصه* اقتصاد با اصطلاح "دوم" یا زیرزمینی جایی که بینگاهای خصوصی رشد میکنند، وجود دارند و گاه بطور رسمی تحمل و حتی حمایت میشوند. این میتواند شروع کوچکی برای یکا عاده* تمام عیار سرمایه داری باشد و لذا باید از نزدیک آنرا زیر نظر قرارداد. اما تا کنون بهر حال این گرایشات محدودتر از آن بوده اند که اثرات مهمی بر عملکرد سیستم بطور کلی داشته باشند.

مقایسه با کشورهای سرمایه داری از انعطاف سیاسی بیشتری برخوردار است و بدرجه بسیار کمتری از خصیت تعیین شدگی برخوردار است. سیاستهای کشورهای سرمایه داری بشدت توسط جبرانهاست^۱ محدود و مشروط میگردد، جبری که در همه شرایط و مستقل از محیط خارجی، عمل میکند. در شرایط شوروی تنها جبر قابل مقایسه با کشورهای سرمایه داری، ناگزیری حفظ رابطه پایهای سرمایه-کار است. هیچ اجبار درونی به انباشت وجود ندارد. در واقع نرخ بالای انباشت که بعنوان عکس العملی در برابر خطر خارجی در پیش گرفته شد، به این گرایش دادر که سیاست های لازم برای ابقاء رابطه سرمایه-کار را تضعیف کند. بنابراین - و این شاید مهمترین نتیجه تحلیل ماست - اگر خطر خارجی علیه نظام شوروی بطور جدی کاهش یابد، بنیادی ترین منافع طبقاتی حاکمین شوروی فوراً این مسأله را مطرح میکنند که چگونه میتوان به بهترین وجه سیاستهای داخلی و خارجی را مجدداً تنظیم کرد.

البته پیش بینی اینکه آیا آنها قابلیت مقابله با چنین مسأله ای را خواهند داشت یا خیر غیر ممکن است. بعید هم هست که در آئینه ای نزدیک در عمل بتوان پاسخ این مسأله را محک زد. در شرایط حاضر هیچ دورنمایی مبنی بر کاهش فشار سرمایه داری بر اتحاد شوروی (و سایر جوامع مشابه فرا انقلابی) وجود ندارد. و مادام که این حالت وجود دارد، اتحاد شوروی بدون شک ادامه راهی را که بیش از نیم قرن دنبال کرده است ضروری حس خواهد کرد. اما درک این مسأله که اتحاد شوروی تابع همان الزامات سرمایه داری نیست و اینکه تحت شرایط معینی حاکمین میتوانند مسیر خود را در جهاتی اساسی تغییر دهند بی آنکه منافع طبقاتی خود را نقض کرده باشند، برای کسانی چون ما که خطرات جدی اوضاع بین المللی کنونی را تشخیص میدهند و میخواهند برای بهبود اوضاع دست به عمل بزنند، مسأله ای بسیار پر اهمیت است. این شناخت به ما میگوید که مبارزه ما در این مرحله از تاریخ باید علیه حرکت ضد انقلابی جهانی سرمایه داری برهبری آمریکا باشد. اتحاد شوروی، اگر چه کشور سوسیالیستی ای که ادعا میکند نیست، اما دشمن هم نیست. این یک جامعه طبقاتی است، مانند تمام جوامعی که از بدو پیدایش تمدن بشری وجود داشته اند، اما این جامعه فاقد آن اجبار درونی برای گسترش سلطه است که علامت مشخصه سرمایه داری است. اگر این جامعه از فشار خفه کننده ای که از ابتدای وجودش به آن وارد آمده است خلاص شود، حداقل این شانس را خواهد یافت تا نشان دهد که جوامع فرا انقلابی زمان ما، اگر فرصت معقولی بیایند، بسه چه دست خواهند یافت.

توضیحات:

(۱) "دوره اول ۱۹۲۲-۱۹۱۷"، "دوره دوم ۱۹۳۰-۱۹۲۳"، "دوره سوم ۱۹۴۰-۱۹۳۵" تحت سلطه ها"، ۱۹۸۲؛ "دوره سوم ۱۹۴۱-۱۹۳۰، سلطه گران"، ۱۹۸۳. در زمان نگارش این مقاله دو جلد اول به انگلیسی ترجمه شده و تحت عنوان "مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی" (نیویورک، مانتلی ریپوبلیک، ۱۹۷۶ و ۱۹۷۸) به چاپ رسیده است. جلد سوم قرار است در زمستان ۱۹۸۵ منتشر شود.

(۲) همانجا، صفحه ۳۰۱-۳۰۰

(۳) افزوده کن، افزوده کن! این حکم موسی و پیا میران است! (سرمایه، جلد ۱، بخش ۳، فصل ۲۴).

خصوصیت سرمایه‌داری شوروی

شارل بتلهايم - مانتلی ریویو، سپتامبر ۱۹۸۵

مقاله "پل سوشیزی تحت عنوان "پس از سرمایه‌داری، چه؟" (مانتلی ریویو، ژوئیه - اوت ۱۹۸۵) افزوده مهمی به مباحثه جاری ما در مورد ماهیت کشورهای با اصطلاح "سوسیالیستی" است. این مقاله موارد توافق و اختلاف ما را بنحویر جسته‌ای روشن میکند.

روابط مزدی و سرمایه اجتماعی

پل سوشیزی و من بر سر نکات زیر توافق داریم:

(۱) هیچیک از انقلاب‌های "سوسیالیستی" قرن بیستم به مفهومی که مارکس این اصطلاح را بکار برده سوسیالیستی نیستند.

هرچند من اضافه میکنم که بسیاری از تحولات اجتماعی که سوشیزی آنها را ناشی از "انقلاب‌ها" محسوب میدارد در واقع نتیجه اشغالگری شوروی و همکاری نیروهای اشغالگر با احزاب کمونیست محلی است. بعنوان مثال، تجربه کشورهای بالتیک و بخشهایی از لهستان و رومانی در زمان معاهده شوروی - آلمان نازی چنین بود. با الحاق این مناطق به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی [مطابق معاهده مزبور] نیروهای مسلح شوروی این مناطق را اشغال کردند. پس از جنگ جهانی دوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، مناطق جدیدی را به خود منضم کرد. از این گذشته شوروی با نقض توافقات بالتا، لهستان، چکسلواکی، مجارستان، رومانی و سپس آلمان شرقی را در زمره "منطقه نفوذ خود قرار داد و سیستم اجتماعی‌ای مشابه سیستم خود، یعنی سیستم طراز شوروی (س.ط.ش) را بر آنها تحمیل نمود. جنبش‌های عمومی و "برای اصلاحات" در این کشورها، همواره مداخلات [نظامی] شوروی را سبب شده‌اند. (۱۹۵۳ در آلمان شرقی، ۱۹۵۶ در مجارستان، ۱۹۶۸ در چکسلواکی). جنبشهای عمومی‌ای که در لهستان سربرکرد (بهیژه در طول دهه ۱۹۷۹) با تهدید مداخله شوروی خفه گشت.

شایان ذکر است که جنبش ۲۶ ژوئیه که در کوبا مبارزه مسلحانه علیه باتیستا را رهبری نمود خود را سوسیالیست معرفی نمیکرد. اهداف اعلام شده این جنبش هنگام بدست گرفتن قدرت در ژانویه ۱۹۵۹، پایان دادن به دیکتاتوری، اعاده دموکراسی، مبارزه علیه

نفوذ امپریالیسم آمریکا، و امحاء زمینداری بزرگ بود. و این تنها در ۱۶ آوریل ۱۹۶۱ بود که فیدل کاسترو - در میان تعجب بسیاری از کوبا‌شی‌ها - اعلام نمود که "انقلاب کوبا سوسیالیستی است".

(۲) "انقلاب‌های قرن بیستم"، "پرولتاریای سازمان‌یافته بمثابه طبقه حاکمه" را بقدرت رساند، بلکه "احزاب انقلابی بخوبی سازمان‌یافته، شامل عناصری از بخشهای مختلف جامعه" را مستقر نمود.

(۳) این احزاب کاملاً مانتروالیزه، بابت دست گرفتن قدرت بلااستثنا کلیه حقوق دمکراتیک را درهم شکستند، تمامی اشکال تشکلات اقتصادی و اجتماعی‌ای را که تحت کنترل آنها نبود ممنوع ساختند، و بر تمامی تصمیمات مهم اقتصادی تمرکز رسمی اعمال نمودند. برخوردار شوندگان از مزایای سیستم جدید، طبقه مسلطی بودند که دستگاه دولتی را کنترل میکردند و محصول کار توده تولیدکنندگان مستقیم را بطور دستجمعی تصاحب مینمودند. بل سوشیزی و من توافق داریم که این، آن چیزی نیست که مارکس وقتی از "رهائی اجتماعی" سخن میگفت مدنظر داشت.

(۴) هیچیک از "انقلاب‌های قرن بیستم" رابطه مزدی را لغو نکرده‌اند. به عقیده من از این حکم ضرورتاً نتیجه میشود که سرمایه‌داری به حیات خود ادامه میدهد. چرا که بر طبق تحلیل مارکس امحاء روابط سرمایه‌داری مستلزم "الفاء کارمزدی" است، یا به بیان دیگر الفاء سرمایه‌داری ایجاب میکند که رابطه وابستگی کارگران مزدی به بازار تولیدی که به آنها تعلق ندارد و از این رو بمثابه ارزش خودگستر عمل میکند الفاء گردد.

هسته اصلی عدم توافق ما در همین جا است.

چندپارگی "سرمایه اجتماعی"

به عقیده بل سوشیزی، سرمایه‌داری تنها ما با "رابطه سرمایه - کار" تعریف نمیشود. برای چنین تعریفی لازم است اضافه شود که "سرمایه نه بعنوان یک موجودیت واحد، بلکه بمثابه چندین سرمایه که بطور مجزا سازمان یافته و مستقل از یکدیگر عمل میکنند در تقابل با طبقه کارگر فاقد مالکیت قرار میگیرد".

صحت کلی حکم فوق را من نمیتوانم در اینجا بررسی کنم. کافیهست گفته شود که سرمایه‌داری تنها در اشکال مشخص وجود دارد، و دقیقاً یکی از خصوصیات "سرمایه‌داری حزبی" طراز شوروی، طریق مشخصی است که سرمایه اجتماعی در آن چندپاره میگردد. (ارجوع کنید به جلد سوم کتاب من، مبارزه طبقاتی در شوروی).

در سیستم طراز شوروی، سرمایه اجتماعی یکپارچه بنظر میرسد (توهمی که عمدتاً با سیستم برنامهریزی و شکل حقوقی مالکیت دولتی تقویت میگردد) در حالی که در واقعیت سرمایه اجتماعی به چندین وجود و اقتصادی با استقلال نسبی [از یکدیگر] تقسیم میشود. چندپارگی سرمایه اجتماعی، تحت پوشش مالکیت دولتی (یا کلکتیو)

انکشاف مییابد. وانکشاف آن، علیرغم انتخاب مدیران بنگاها توسط مقامات سیاسی، و جا افتادن این مدیران در یک ساختار سیاسی - بوروکراتیک، که دستگاه حزبی قالب آنست، صورت میگیرد.

بنا بر این روش‌های شوروی، قضیه اینطور است که بنگاههای منفرد اکیدا تابع حزب و تصمیمات رأی حزب هستند. این بنگاهها با مطلق صرفا زیربخشهای آنچیزی هستند که بهو غارین "تراست واحد دولتی" می‌نامید. اگر این توضیح را بپذیریم، باید - همچون سوشیزی - نتیجه بگیریم که رهبری شوروی اگر بخواهد میتواند یک سیاست اصلی - سوسیالیستی را تعقیب نماید، و اگر نخواهد است، به این سبب است که چنین انتخابی با منافع طبقاتی اش منطبق نیست.

واقعیت شوروی با تصویری که بیانات رسمی ترسیم میکنند اساسا متفاوت است. بنگاههای منفرد صرفا واحدهای یک "تراست واحد دولتی" (یا "کارگاههای یک کارخانه دولتی عظیم) نیستند. سرمایه اجتماعی به چندین واحد اقتصادی بطور نسبی مستقل تقسیم میشود^۱. محصولات این بنگاهها، بنا بر این گنجانده میشوند؛ از اینرو روابط پولی و کالایی بین این واحدها (حتی با وجود "دستورات اداری" که این واحدها دریافت میکنند) مداخله میکنند، و ما زاد محصول به این ترتیب شکل سود میگیرد. این روابط اجتماعی واحدهای اقتصادی را به موجودیت‌های متمایزی از یک سرمایه اجتماعی چندپاره تبدیل میکنند.

طبقه مسلط "نمیخواهد" سرمایه اجتماعی چندپاره گردد، چندپارگی سرمایه اجتماعی برای تحمیل میشود. این امر از پیچیدگی فوق العاده پروسه با تولید سرمایه داری در اقتصاد کنونی ناشی میشود. اقتصاد شوروی می باید بیش از ۱۲ میلیون محصول مختلف تولید کند. تمامی ۲۸۰۰۰۰ "قلم" برنامه صرفا معرف "مجموعه ها" هستند. هر مجموعه بطور متوسط ۲۵۰ محصول را در بر میگیرد که خود این محصولات کیفیتا متفاوت اند و توسط هزاران واحد اقتصادی مختلف تولید میشوند.

هیچ برنامه واحدی نمیتواند چنین نظام تولید بفایده اجتماعی ای را هماهنگ کند. برنامه اقتصادی هر قدر "دقیق" هم باشد، تنها یک چهارچوب است - و جز این نمیتواند باشد - که واحدهای اقتصادی می باید هزاران تصحیح و تنظیم در این چهارچوب انجام دهند. این میزان کردن ها پیشرفت تولید را سهل تر یا دشوارتر میسازد. این گونه تصمیمات ضرورتا توسط هزاران مدیر اتخاذ میشود که مسئولیت بخشهای مختلف سرمایه اجتماعی را بعهده دارند.

وانگهی، در کشورهایی که سرمایه خصوصی تسلط دارد و کمپانی های عظیم از انحصار یا شبه انحصار برخوردارند، کمپانی ها مدعی نیستند که بر کلیه تصمیمات موسسات تابعه نظارت دارند؛ [بلکه] به موسسه ها قدرت مانور در زمینه مالی و حساب داری داده میشود. تئوریسین های مارکسیست اوایل قرن (مانند هیلفردینگ) که به سرمایه داری یک گرایش تاریخی بسوی تشکیل "یک انحصار واحد" را نسبت میدادند آشکارا در اشتباه بودند.

در اتحاد شوروی بنگاهها بر وسایل لازم برای حفظ و توسعه تولید در رقابت دائم هستند. رقابت مابین بخشهای مختلف سرمایه اجتماعی و اداره کنندگان آنها بر بنا مه های "بلند پروازانه" و کمبود ناشی از فوق انباشت تشدید میشود.

واقعیت چنین مبارزات بین بنگاههای به هنگام تدقیق برنامه نمایان میشود؛ هر واحد تولیدی در پی کسب بیشترین وجوه ممکن برای انباشت است تا اجرای برنامه خود را تسهیل کند. وزراء بخشهای مختلف که هر یک مسئول چندین بنگاه اند، نیز بر سر وجوه رقابت میکنند. "وزن" اجتماعی هر وزیر و "وزن سیاسی" هر وزارتخانه تحت تأثیر حجم وجوهی است که به جنگ میآورند.

همچنین هنگام اجرای برنامه - که اهداف آن عموماً فراتر از امکانات واقعی اقتصاد است - هر واحد تولیدی تلاش میکند تا بیشترین اعتبارات ممکن و اجازه خرید بیشترین وسایل تولید ممکن را از مقام مسئول کسب کند. بنگاهها امیدوارند تا به این ترتیب از کمبودها اعتراض کنند؛ کمبودهایی که در اقتصادی که بایک برنامه "بلند پروازانه" و مملو از "خطا" تنظیم میگردد، بنحوا اجتناب ناپذیری پیش میآید. دقیقاً بدلیل پیچیدگی و ناروشتی سیستم اقتصادی، "خطاها" غیرقابل احترازند. ناروشتی سیستم بنوبه خود از اینها نشأت میگیرد: الف) بوروکراتیزه بودن سیستم، و ب) تلاشهای مدیران بنگاهها و وزراء در پنهان داشتن واقعیت اقتصادی؛ به این منظور که به مقامات مربوطه تمویل آراستهای از موقعیت واقعی عرضه کنند تا وجوه و مواد بیش از آنچه ارگانهای مرکزی اقتصادی در حالت عادی به آنها تخصیص میدهند کسب نمایند. گزارشات غیر واقعی همچنین بنحو افزایشدهای پوشاندن فعل و انفعالات با بازار سیاه را مدنظر دارند. چنین فعل و انفعالاتی اغلب گریزنا پذیرند، زیرا تخصیص رسمی [منابع] چیزی برای نقاشی برنامه و کمبودهای ناشی از فوق انباشت کنار نمیکذارند. در این سطح از تحلیل، برنامه ریزی، یا به بیان دقیقتر سیستم برنامه ریزی در سیستم طراز شوروی - که در آن بنگاهها در مورد اینکه چه باید انجام دهند و چگونه کار خود را انجام دهند دستورات مشروح دریافت میکنند - خود مسبب کشمکش چندگانه ای است که برای تأمین مایحتاج تولید در میگیرد، و همچنین مسبب تماطل بنگاهها و وزراء به فوق انباشتن است. چنین فوق انباشتی "تعمدی" است و از ساختار سرمایه داری مشخص و فعالیت های عاملین درون این ساختار نتیجه میگردد.

برنار شاوانس در کتاب خود، سیستم اقتصادی شوروی (پاریس ۱۹۸۲) به روشنی نشان میدهد که چگونه استقلال نسبی بنگاهها از یکدیگر، و همراه آن رقابت انحصاری (بسیار رقابت کمپانی های بزرگ) بر سر وجوه و وسایل تولید بمنظور انباشت ریشه در پیچیدگی اقتصاد شوروی و ساختار صنعتی آن دارد. رقابت، در اثر تخصیص غیرقابل انکاء [منابع] سیستم نامنجم برنامه ریزی تشدید میشود. کلیه این عوامل همراه با اینکه ارگانهای برنامه ریزی خود را با اینها انطباق میدهند، بنوبه خود فوق انباشت و قدرت قدرت ابتکار را که بیماری های بومی سیستم طراز شوروی اند، توضیح میدهد. استقلال نسبی اقتصاد از سطح

سیاسی (که گویا "نقش هدایت کننده" را ایفا میکند) با زتاب خود را در این خصوصیات ویژه سیستم شوروی میباید.

فوق انباشت و سیکل های اقتصادی

استقلال حقیقی عرصه اقتصاد دو خصوصیت ویژه سیستم طراز شوروی را توضیح میدهد: فوق انباشت و سیکل ها و بحرانهای اقتصادی.

من در جلد سوم مبارزه طبقاتی نشان داده ام که بحرانهای اقتصادی شوروی در ۱۹۳۲ و ۱۹۳۷ "بحرانهای فوق انباشت" بوده اند. مسئولیت اصلی این بحرانها در آن دوران بردوش برنامه اقتصادی است.

در اتحاد شوروی (مانند مابقی اروپای شرقی) توسعه اقتصادی پس از پایان [دوره] صنعتی کردن پرشتاب بطور ادواری (سیکلی) بوده است. مطالعات متعددی در موارد مشخص این نکته را تصدیق میکنند که این سیکل ها بطور مشابهی به فازهای متوالی متعددی تقسیم میشوند: گسترش پرشتاب و سرمایه گذاری (Investment) - رونق - کند شدن (بازی تحرکی) - کمادی - انتقال به فاز جدیدی از رشد پرشتاب. این سیکل ها شامل دوره ای هستند که در آن نرخ انباشت افزایش میابد، سپس کاهش میابد، و بعد مجدداً بالا میرود. این سیکل ها ریشه در یک گرایش فوق انباشت دارند که خود ناشی از تصمیمات مستقل مدیران بنگاه ها است؛ مدیرانی که بمنظور تحقق برنامه و با قصد خود شیرینی در پی آن هستند تا بیش از آنچه تعادل کلی اقتصادی اقتضا میکند، و بیش از آنچه واقعاً مقدور است مواد اولیه و منابع انسانی را بکارانند.

فقدان بیکاری یکی از نتایج گرایش فوق انباشت است. فقدان بیکاری در سیستم طراز شوروی را قطعاً نباید با "اشتغال کامل" واقعی اشتباه گرفت. "اشتغال کامل" به سبک شوروی، نتیجه کوشش های مدیران بنگاه ها در "ذخیره" نیروی کار برای روز مبادائی است که نیازمند گسترش سریع تولید هستند. "بیکاری پنهان" فراگیر، یا آنچه جرارد وایلد (Gerard Wilde) "زیاده مصرف نیروی کار برای یک تولید معین" مینامد، از همینجاست. و این خود یک توضیح برای بارآوری پایین کار در سیستم طراز شوروی بدست میدهد. این میزان از انباشت کردن نیروی کار بدون دستمزدهای ناچیز، و بدون برخورداری بنگاه ها از این حق که مخارجی را که واقعاً در تولید نقش دارند جزء قیمت [تمام شده] محسوب کنند، امکانپذیر نمیشد.

به شکل مشخص توسعه ادواری (سیکلی) در سیستم طراز شوروی بازگردیم و اضافه کنیم که وقتی گرایش فوق انباشت زیاده از حد بارز میشود (بطور مثال: کمبود فوق العاده یا تأخیر در [صنایع] ساختمان؛ در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هفت تا ده سال طول میکشد تا یک کارخانه به حد رقابت [جدید مرفه بودن] برسد) مقامات مالی و بانکی بندهای سرمایه گذاری را سخت میکنند. محدودیتی موقتی و جزئی از این طریق بر فوق سرمایه گذاری اعمال میشود، اما بمجرد این که کمبودهای فاحش از بین رفتند، کنترل

برداشته شده و فایز صعودی یک سیکل تازه آغاز می‌شود.
تحلیل مشخص نیز این امر را تأیید می‌کند که سیکل‌های اقتصادی از استقلال اقتصاد شوروی (در قبال با مطلق ارگان‌های هدایت‌کننده) و رفتار عاملین اقتصادی (مدیران، وزراء، کارگران) که گرفتار تناقضات برنامه هستند، سرچشمه می‌گیرد.^۲

فوق‌انباشت و توسعه طلبی روسیه

فوق‌انباشت و توسعه طلبی وجوه متقابل مرتبط سرمایه‌داری حزبی شوروی هستند. رابطه بین این دو پدیده مطمئناً پیچیده است. نخست اینکه توسعه طلبی شوروی به سادگی یک عامل فرعی گرایش به فوق‌انباشتن نیست؛ در حقیقت توسعه طلبی شوروی از لحاظ زمانی برایین گرایش پیشی می‌گیرد.

بمعنای نمونه، بیادآوریم که رهبری روسی (یا روسی شده) شوروی به مجرد اینکه نیروی نظامی کافی را آرایش داد، در پی این برآمد تا مرزهای امپراطوری قدیم تزاری را فتح کند - و کم‌وبیش در فتح آنها موفق شد. و با اعمال زور، قدرت شوروی را برگرجستانی‌ها، برخلق‌های آسیای میانه، و اوکراینی‌ها تحمیل نمود.^۳

موارد متأخرتر توسعه طلبی شوروی را - اشغالگری‌های پس از معاهده شیپوروی - آلمان نازی و توافقات یالتا - بالاتر ذکر کرده‌ایم. (موافقت‌های یالتا همچنین شوروی را قادر ساخت تا مناطقی از ژاپن و چین را بخود منضم کند. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ۱۹۵۴ برخی از این مناطق را به جمهوری خلق چین که در آن زمان متحد او بود بازگرداند.)

در ۱۹۶۹ شوروی چین را تهدید نظامی نمود و برخورد‌های مسلحانه بین نیروهای شوروی و چین روی داد. از آن تاریخ، تقریباً شیمی از نیروی مسلح و زرادخانه هسته‌ای شوروی در مرزهای چین مستقر گشته است. چین بدرستی اتحاد شوروی را خطری برای امنیت خود تلقی می‌کند. این خطر کاملاً واقعی است چرا که جمهوری خلق منولستان تحت اشغال شوروی قرار دارد. آنچه گفتیم باعث نمی‌شود که از "فشار"ی که چین برویتنام اعمال می‌کند، و از اینکه ویتنام کامبوج و لاوس را اشغال می‌کند چشم‌پوشیم. روشن است که گرایشات ملیت‌پرستی و توسعه طلبی ابتدا از رژیم‌هایی که از با مطلق انقلاب‌های قرن بیستم نشأت گرفته‌اند بیگانه نیست.

پس از پیروزی ویتنام در سال ۱۹۷۵، ا.ج.ش.س. توافقاتی با ویتنام کرد که شوروی‌ها را قادر می‌ساخت تا از پایگاه دریایی کامران (Kamranh) و سایر تسهیلات لجستیکی استفاده کنند. شوروی‌ها همچنین از اشغال کامبوج توسط ویتنام حمایت کردند که [اشغال کامبوج توسط ویتنام] بنوبه خود بروابستگی ویتنام به میان روسی‌اش می‌افزود و ویتنام را با سلاح‌های تجهیز می‌کرد که بالقوه می‌توانند علیه چین بکار روند. اهمیت زیاد دسترسی شوروی به تسهیلات لجستیکی ویتنام وقتی روشن می‌شود که بیادآوریم ناوگان دریایی نیرومند شوروی اکنون در دریای چین و بخش‌های

از اقیانوس آرام واقیانوس هند گشت زنی میکند. (اتحاد شوروی پایگاه دریائی ای در یمن جنوبی دارد.) علاوه بر این، لیبی بعنوان یک پایگاه استراتژیک شوروی عمل میکند (میزان سلاح سنگین بخصوص تانک ها و هواپیما ها ئی که در لیبی مستقر است بسیار فراتر از نیاز های نظامی این کشور است.) نیرو های دریائی شوروی همچنین در دریای سرخ و مدیترانه نیز حضور دارند. از سال ۱۹۷۴ و بخصوص پس از ۱۹۷۷ اتیوپی نیز (که یک جنگ نژاد کشی علیه خلق اریتره را پیش میبرد) بمثابه* یک پایگاه لجستیکی برای ا.ج.ش.س عمل میکند. تمام این تحولات یک سیاست توسعه طلبانه* نظامی را بیان میکنند و با نیاز های دفاعی ا.ج.ش.س قابل توضیح نیستند.

مقاومت عمومی ای که بر اثر تجاوز شوروی و اشغال افغانستان در ۱۹۷۹ برانگیخته شد، [از سوی شوروی] با سیاست گشتار و انهدام مواجده گشت و میلیون ها افغانی را مجبور کرد تا به پاکستان پناهنده شوند. چین و پاکستان آماج غیر مستقیم این تجاوز شوروی هستند. توسعه طلبی روسیه در پیش از انقلاب و پس از آن بنحویچشمگیری همانند است. بطور نمونه، شوروی ها نیز مانند شزارها در جستجوی در پیچه ای به اقیانوس هند هستند. ریشه های این پیوستگی در اهداف سیاست خارجی کاملاً روشن نیستند. شاید یک علت این باشد که نیروئی که در خشکی یک قدرت نظامی است، تلاش دارد تا خود را بمثابه یک قدرت دریائی نیز تشبیه کند.

ریشه های توسعه طلبی روسیه

با اینکه گرایش فوق انباشت، توسعه طلبی روسیه را تقویت میکند، سوابق تاریخی بروشنی آشکار میکنند که این سیاست پیش از آنکه گرایش فوق انباشت متبلور شود شکل گرفت. بنا بر این خملت تعرضی سیاست خارجی شوروی همچنین - و شاید اساساً - ریشه در واقعیات دیگری دارد: در ایدئولوژی (شوونیسم روسیه* کبیر که لنین آنرا محکوم میکرد، بیان مشخص آنتاگونیسمی است که عناوین مسلط روس - یا روسی شده - را از ملیت های غیر روسی متعاضد میکند) و در تناقضات درونی جامعه. اینها اساساً تضادهای طبقاتی هستند اما اشکالی که در آن خود را متجلی میکنند بنا به ویژگی های مشخص سیستم اجتماعی و سیاست های تاریخی مشروط رهبری تغییر میکنند.

در اوایل دهه* ۱۹۳۰، روسیه* شوروی خود را بمثابه* یک کشور ضعیف صنعتی از جانب دنیا ئی متخاصم مورد تهدید می یافت. از اینرو چشم انداز نخستین برنامه* پنج ساله* توسعه* سریع صنایع سنگین، با اولویت بالائی برای تولیدات نظامی بود. ساختار صنعتی ای که [به این ترتیب] شکل گرفت، میل به ریزه کردن اقتصاد را تشویق مینمود، شغل های ممتازی که مقامات بالا و بعدها (بخصوص پس از جنگ جهانی دوم) ژنرالها در صنایع سنگین داشتند به نفع باز تولید چنین سیستمی بود.

به این ترتیب گرایش فوق انباشت خود را بر متن یک ساختار تولیدی و شبکه* قدرت آشکار میکند، که این ساختار تولیدی و شبکه* قدرت بضرر صنایع سبک و کشاورزی تبعیض اعمال میکنند و نتیجتاً در ضدیت با

نیازهای اکثریت وسیع مصرف کنندگان شوروی هستند. از این گذشته به سبب بی تفاوتی مقامات نسبت به نیازهای توده ها (حتی هنگامی که برآوردن خواست مصرف کننده مقدور است) و بی تفاوتی آنها نسبت به سو، کارکرد مداوم [در این بخشها] بخشهای کشاورزی و منابع سبک در اقتصاد خصوصاً با بازده پائینی عمل میکنند. ایدئولوگ های شوروی بمنظور خنثی کردن نارضایتی عمومی که از این اوضاع مایه میگردد، به تهدید نظامی خارجی، "آینده تا بناتک" شوروی، و "رسالت دفاع از سوسیالیسم در جهان" اشاره میکنند. این "رسالت" البته شور و شوق عمومی اندکی را برمی انگیزد، اما جز لازم از ایدئولوژی رسمی است (و در قانون اساسی نیز تقدیس شده)؛ درست مانند "انترناسیونالیسم پرولتری" ادعائی، که رهبران شوروی هنگام مداخله [نظامی] یا بسط منطقه نفوذ از آن یاد میکنند. این نغمه های ایدئولوژیک ریشه در توسعه طلبی روسیه دارند.

شوروی ها مانند اسلاف تزاری خویش، هژمونی خود را بر کشورهای مورد نظر با تهدید یا توسل به نیروی مسلح اعمال میکنند. (اشغال آشکار، پایگاه های نظامی، و "قراردادها" و غیره) زیرا با اینکه شوروی را میتوان یک "ابر قدرت" بحساب آورد اما هنوز از نظر اقتصادی نسبتاً عقب افتاده است و نمیتواند تکنولوژی مدرن (مگرتسلیمات) صادر کند. به این ترتیب، اقتصادی که مداوماً میل به تازیه میشود تحت عنوان دفاع و "مسئولیت های جهانی ا.ج. ش.س" توجیه میگردد. مطمئناً موضع ضد شوروی دولت آمریکا میل به تازیه شدن اقتصاد شوروی را گاهی سبب شده است. اما ریشه های این پدیده عمیق ترند، و جنگ طلبی ایالات متحده حداکثر یک عامل ثانوی و متأخر است.

قدمت گرایش های میل به تازیه در اقتصاد شوروی به اوایل دهه ۱۹۳۰ بازمیگردد. یعنی زمانی که بحقیق جهان منابع بسیار محدودی را صرف مخارج تسلیحاتی مینمود و آلمان در حالت خلع سلاح بود. در سال ۱۹۳۲، ا.ج. ش.س سالانه ۳،۳۰۰ تانک تولید میکرد. شوروی هنگام آغاز تجاوز نازی ها ۲۰،۰۰۰ تانک در خدمت داشت، و آلمان و متحدانش تنها ۴،۵۰۰ تانک. تانک های روسی نتوانستند نخستین موج تعرض آلمان را دفع کنند زیرا برخلاف استراتژی ای که توخاچفسکی (که استالین در ۱۹۳۷ اعدامش کرد) توصیه میکرد، تانک ها را کاملاً متفرق نموده و سرویس درستی هم نگرفته بودند. از این گذشته بسیاری از تانک ها به سبب پوشش هوایی ناکافی پیش از شرکت در عملیات نابود شدند. پس از جنگ جهانی دوم کشورهای غربی تسلیحات را کم کردند اما مخارج نظامی شوروی بیش از ۱۲ تا ۱۴ درصد درآمد ملی را در بر میگرفت (به خصوص بین سال های ۱۹۴۸ و ۱۹۵۵، و دوباره از اوایل دهه ۱۹۷۰ به بعد). در دهه اخیر مخارج نظامی شوروی بطور سالانه ۵ درصد افزایش یافته است - یعنی نرخ افزایش آن از رشد درآمد ناخالص ملی در تقریباً همین دوره بیشتر است.

قسمت اعظم سرمایه گذاری نظامی شوروی در سلاح های قراردادی است. (که در دفع حمله آمریکا کمترین کارآیی را دارد). توسعه و گسترش زرادخانه هسته ای اولویت پائینتری دارد. به استثناء اقدامات دولت گندی در ۱۹۶۱ و دولت ریگان در این اواخر،

ا.ج.ش.س. همواره پیشتاز مسا بقه* تسلیحاتی بوده است. بطور نمونه می بینیم که ا.ج.ش.س (الف) نخستین کشوری بود که موشک های بالستیک قاره پیما (ICBM) را تکمیل کرد و آزمایش نمود؛ ب) قرارداد مربوط به غیرنظامی ساختن فضا را با آزمایش سلاح های هسته ای در مدار زمین و "سفینه های مرکبار" نقض کرد؛ و ج) قرارداد مربوط به موشک های ضد بالستیک (ABM) را نقض نمود. ابعاد و ماهیت مخارج نظامی شوروی مسئولیت سنگین ا.ج.ش.س را در تعادل نیافتن مسا بقه* تسلیحاتی برجسته می سازد. واضح است که هیچیک از اینها بودجه* نظامی عظیم ایالات متحده را قابل توجیه نمی کنند. مساله اینست که تفوق بخش نظامی شوروی یک مشغله* رهشده در ساختار اقتصادی شوروی است، و اینکه چنین اقتصاد میلیتاریزه ای گرایش به بلعیدن هر چه بیشتر منابعی دارد که در غیر این صورت می توانست صرف توسعه* ملخ آمیز گردد.

اقتصاد راگد

در بیست سال گذشته، اقتصاد شوروی دینا میسم خود را بنحوا افزایش داده ای از دست داده و وارد یک بحران ساختاری شده است. این تحول بحرانی با آمارهای رسمی دولت شوروی تأیید میگردد. آمار زیر نرخ رشد سالانه را برای تولید ناخالص اجتماعی (که همان تولید ناخالص ملی نیست، زیرا شامل دوباره شماری میشود) نشان میدهد:

۱۹۶۶		۸/۱%	۱۹۸۲		۳/۴%
۱۹۷۱		۶/۱%	۱۹۸۳		۳/۹%
۱۹۷۶		۵/۲%	۱۹۸۴		۲/۶% (تخمین)
۱۹۸۱		۲/۹%			

(بهیود مختصر بین سالهای ۸۲ و ۸۳ نشان دهنده* یک صعود سیکلی است.)

البته این نرخ های رشد هنوز تا شبر واقعی تورم قیمت ها را، که بسیار بیشتر از آنست که در منابع منتشر شده آمده، بحساب نمی آورند. مطالعات متعدد در مورد شوروی روشن کرده اند که از سال ۱۹۶۱ افزایش قیمت هایی که در شاخص های دولتی محاسبه نشده اند، بر حسب سال مربوطه، از ۲ تا ۵ درصد میباشد. اگر ما به آمار رسمی یک ضریب برای خنثی کردن اثر تورم اعمال کنیم و آنرا به میزان حداقل ۲ درصد در نظر بگیریم، درخواهیم یافت که رشد واقعی تولید ناخالص ملی شوروی از ۶/۱ درصد در ۱۹۶۶ به کمتر از ۲ درصد در آغاز سال ۱۹۷۸ سقوط کرده است.

سقوط نرخ رشد را ترکیب چندین عامل توضیح میدهد. عوامل عینی "ساختاری" شامل اینها هستند: ۱) موانعی که بر سر راه کارکرد، گسترش و ابتکارات بینگاهها از طرف برنامه ریزی مانترا لیزه زبور و کراتیک، و همراه آن از طریق شیوه* توزیع وسائل تولید ایجاد میگردد؛ ۲) تحلیل رفتن ذخیره* نیروی کار روستایی که احیاء آن منوط به تغییر بنیادی سازمان تولید کشاورزی است؛ ۳) همچنین تحلیل رفتن تقریباً کامل ذخیره*

نیروی کار زنان؛ و ۴) در حدود به کاهشی از جمعیت که هر سال روانه بازار کار میشوند (اکنون تنها در حدود یک درصد در سال).

آهنگ رشد سالانه مصرف سرانه به نحو فاحشی در حال کاهش است و این امر با زتاب سقوط رشد تولید ناخالص ملی و همچنین با زتاب افزایش بیشتر در صد سالانه مخارج نظامی در مقایسه با افزایش نرخ رشد تولید ناخالص ملی است. بنا به محاسبات خوشبینانه، مصرف سالانه در فاصله ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰ تنها ۱/۶ درصد افزایش یافت (در حالیکه در فاصله ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰، ۲/۷ درصد افزایش یافته بود). این ارقام، کمبایی روز افزون محصولات مصرفی اولیه را که مبتلا به تمامی مردم است - به استثناء آن اقلیت ممتازی که از فروشگاههای مخصوص یا "بازار موازی" میتوانند خرید کنند - در بر نمی گیرد.

در عمل، سطح معیشت بطور کلی، پس از اینکه تا اواسط دهه ۱۹۷۰ ترقی کرد، اکنون در سطحی که برای یک کشور صنعتی هنوز پائین محسوب میشود را کد است. اینست موجب نارضایتی مردم شوروی، و علت اینکه بقول آبرامف، نویسنده شوروی، "مردم از کار و زندگی خود احساس خوشبختی نمی کنند." شاخص های این "نارضایتی" روز افزون بسیارند: غیبت کارگران از سرکار، گردش عامل کار و ضایعات تولید بالا رفته اند؛ عمر ابزار و وسائل، نرخ رشد بارآوری، و کیفیت محصول پائین آمده اند.

توسل به "انضباط" بیشتر نتایج پایداری را نمیتواند ایجاد کند و نخواهد کرد. چه در شوروی و چه در اروپای شرقی سیستم در بحران فرو رفته است. تنها اصلاحات بنیادی سیاسی و اقتصادی میتوانند آنها را نجات دهد. نظر شخصی من اینست که حزب شوروی بیش از آن دچار جمود است، بیش از آن از واقعیت بدور افتاده، و بیش از آن دلبسته حفسط امتیازات خویش است که بتواند انجام اصلاحات لازم را بعهده بگیرد. به احتمال قوی "اصلاحات" محدودی صورت خواهد گرفت که بنوبه خود بهبود کوتاه مدتی را ایجاد میکند. ترقی پایداری در نرخ رشد تولید ناخالص ملی با سطح معیشت غیر محتمل است.

بهررو، مدت ده سال است که بحران سیستمی در اقتصاد شوروی حتی از (بقول سوئیزی) "ترقی معقولی" در سطح درمان عمومی جلوگیری کرده است، وضعیت تندرستی عمومی برعکس بدتر شده است.

نارضایتی کارگران و بحران درمان عمومی

وضعیت خراب خدمات درمانی عمومی به نارضایتی کارگران در شوروی و سایر کشورهای

■ - (Labour Force Turn Over) - گردش عامل کار با مبادله اشتغال، شماره کارمندان یا کارگرانی است که کار را ترک میکنند و عده ای که به جای آنها در یک مدت معین بکار مشغول میشوند. این شماره عموماً به صورت درصد عده متوسط کارگران یک واحد تولیدی در مدت مورد نظر بیان میشود.

(به نقل از فرهنگ اقتصادی از دکتر منوچهر فرهنگ)

تحت تسلط سرمایه داری حزبی الهزوده است. این خدمات هرچند برای اکثریت شهروندان شوروی هیچگاه خوب نبوده اند، اما اکنون بطور تصاعدی بدتر میشوند.

البته بیمارانها، آزمایشگاههای پزشکی، و مراکز پزشکی تخصصی ای که مورد مراجعه نخبگان (Elite) شوروی هستند هنوز از تجهیزات و پرسنل کافی برخوردارند. اما یک خانواده* کارگری معمولی میباید به پزشک محله یا محل کار خود مراجعه کند. و این پزشک تحت فشار "قواعد" باید عمل کند. از قبیل اینکه باید دقیق معینی برای هر "بیماری" مشخص صرف کند و فقط در موارد استثنائی به بیمار مرخصی استعلاجی بدهد یا او را نزد پزشک متخصص بفرستد.

در طول دهه* گذشته، برای مخارج سرانه درمان عمومی انواع حدود گذاشته شده است (که بر حسب قیمت های ثابت محاسبه میشود). سطح تندرستی عمومی نیز نسبت معکوسی با افزایش مداوم آن بخش از جمعیت که تحت تأثیر مضرات و تنش های [عصبی] زندگی شهری قرار میگیرند داشته است. امراض قلبی-عروقی و عفونی روبه ازدیادند اما آنتی بیوتیک لازم برای مداوای آنها عموماً پیدا نمیشود (مگر در مراکز پزشکی مختص به قشر ممتاز).

سطح تندرستی عمومی همچنین بخاطر افزایش الکلیسم، که خود شاخصی از نارضایتی و سرخوردگی در جامعه شوروی است، آسیب دیده است. بنا به یک گزارش محرمانه* آکادمی علوم شوروی، ۴۰ میلیون شهروند شوروی (بیش از یک هفتم جمعیت) رسماً تحت عنوان الکلیک یا دائم الخمر رده بندی میشوند. هر سال یک میلیون روس ازودگامی میرند؛ ۱۷ میلیون روس به علت افراط در الکل تحت عنوان شدیداً بیمار رده بندی میشوند.

گزارش آکادمی علوم این نتیجه* تکان دهنده را میگیرد که "به سبب جنون آثامیدن الکل، ملت روسیه سربدار حال تلاشی است... این بزرگترین فاجعه در تاریخ کشور ماست." و می افزاید که در مقایسه با عقوبت الکلیسم "تمام هیاهو بر سر خطرات موشک های پرشینگ و تشنجات بین المللی تمسخر انگیزند." گزارش مزبور برای نشان دادن این نکته یادآور میشود که مصرف سرانه* ودکا از ۵ لیتر در ۱۹۵۲ به ۳۰ لیتر در ۱۹۸۳ افزایش یافته است، و همچنین به تحقیقی اشاره میکند که نشان میدهد ۱۶/۵ درصد کودکان شوروی که در سال ۱۹۸۲ متولد شده اند، به انواع نقص بدنی دچارند. (لوموند ۲۶ دسامبر ۱۹۸۲).

بدتر شدن سیستم درمان عمومی، همراه با افزایش الکلیسم، افزایشی در نرخ مرگ و میر ایجاد کرده که برای یک کشور صنعتی غیر معمول است. در فاصله سالهای ۱۹۶۵/۶۶ تا ۱۹۸۰، نرخ مرگ و میر از ۶/۷ درصد به ۱۰/۲ درصد صعود نمود، یعنی افزایش نسبی ای معادل ۵۵ درصد. آمارهای عمومی جمعیت نیز افزایش مرگ و میر را تأیید میکنند. با اینکه آکادمی علوم نوو-سیبریسک (Novosibirsk) در ۱۹۷۹ پیش بینی کرده بود که جمعیت شوروی در سال ۱۹۸۲ به ۲۷۶ میلیون خواهد رسید، اما رقم واقعی ۲۷۳ میلیون شد. نرخ مرگ و میر اطفال منعکس کننده* الکلیسم فراگیر و افزایش عدم تکاف نسبی سیستم درمانی است. نرخ مرگ و میر اطفال زیر چهار سال از ۶/۹ درصد در ۱۹۶۵/۶۶ تا

۸/۷ درصد در ۱۹۷۵/۷۶ بالا رفت. از آن تاریخ اوضاع وخیم تر شده اما دیگر آماری چاپ نشده است. نرخ مرگ و میر سالمندان بالای ۳۵ سال (بخصوص ساکنین شهرها) نیز افزایش یافته است.

کشورهایی که جز منطقه نفوذ شوروی اند نیز از تأثیرات سوء الکلیسم رنج و وضعیت وخیم تندرستی عمومی رنج میبرند. در مجارستان نرخ مرگ و میر از ۱۰ درصد در ۱۹۶۶ به ۱۲/۹ درصد در ۱۹۸۳ افزایش یافته است.

خدمات آموزش و پرورش در شوروی نیز در نتیجه تقریباً تشبیهت پرداختی ها (بمعنای واقعی [ونده پولی]) در این بخش بدتر شده است. کیفیت نزولی این خدمات در مطبوعات شوروی مابین بحث و اظهار نظر شده است. در حقیقت بحران سیستم آموزش و پرورش را بطه نزدیکی با یاس و نا رضایتی عمومی در ا.ج.ش. دارد؛ که این دومی بنوبه خود موارد روز افزون الکلیسم را نیز توضیح میدهد.

بطور خلاصه، سرمایه داری حزبی توانست برای مدتی با افتخار مدعی "دستاوردها"ی جذابی در زمینه های رشد اقتصادی، درمان عمومی، و آموزش و پرورش باشد؛ اما اکنون سرمایه داری حزبی یک سیستم بغایت غیر سازنده است. از اینروست که شاهد گسترش فساد و اقتصاد موازی هستیم. اقتصاد موازی بخش "کمبودها"ی اقتصاد رسمی را جبران میکند و از اینرو در عین اینکه اقتصاد رسمی را تضعیف میکند مابین تقویت آن نیز هست. همچنین شاید اقتصاد موازی شکل آینده اقتصاد شوروی را ترسیم میکند. این پدیده ها از جمود سیستم، فشار افزایش دهنده یک طبقه ممتاز و بوروکراتیک، گرایش به فوق انباشت، ملیت پریزی شدن اقتصاد، فقدان دموکراسی ناشی میشوند. برای اینکه مردم شوروی یکبار دیگر از رشد اقتصادی و ترقی سطح معیشت برخوردار گردند، اقدامات بنیادی ای باید انجام شود - و این نخواهد شد مگر اینکه در برابر وجود و ارائه اندیشه های جدید آزاد باشند.

جوابیه یل سوئیزی

بنابراین من، سرمایه داری آن شکل تاریخی خاص جا میماند که در قرن ۱۵ تا ۱۶ در اروپای غربی ظهور کرد و در سده های چهارم و پنجم تسلط خود را بر قسمت اعظم جهان گسترش داد. در پایان قرن هجدهم سرمایه داری موضوع بررسی علم اجتماعی بسیار پیشرفته ای بنام اقتصاد سیاسی گشته بود که بعدها این علم به دو شاخه تقسیم گشت، یک شاخه از این شکل ویژه جامعه دفاع میکرد و خود را علم اقتصاد مینامید، و دیگری تحت نام "نقد اقتصاد سیاسی" آغاز گشت و هدف خود را این قرار داد تا نشان دهد که سرمایه داری ذاتاً یک سیستم خود-ویرانگر است که در برابر خود میباید با شکل جدید و متفاوتی از جامعه جایگزین گردد. مارکس و پیروانش، به ترتیب بعنوان آغاز کنند و بسط دهندگان این علم اجتماعی انتقادی با ویرانه ها که قادرند تحلیل خود را بر یکبارگی بر مشخصات عمومی جامعه

آتی که آنها سوسیالیسم نا میدندش احاطه پیدا کنند. در قرن حاضر یک رشته تحولات اجتماعی که با انقلاب ۱۹۱۷ روسیه آغاز شد در عمل روی داده اند که نیست اعلام شده آنها خلق جوامع سوسیالیستی مطابق تمویز اصیل مارکسیستی، با دست کم در خطوط اصلی مطابق با آن بوده است.

اکنون بیش از سه ربع قرن از وقوع نخستین انقلاب از این انقلاب های سوسیالیستی ادعائی میگذرد. آیا جوامعی که اینها بوجود آورده اند به مفهوم اصیل مارکسیستی، سوسیالیستی هستند؟ اگر نه، آیا این جوامع واقعا جدید بوده و از سرمایه داری متفاوت اند؟ یا اینکه صرفا انواعی از همان سیستم آشنای قدیمی هستند که اکنون مدت دو قرن است موضوع تحلیل وسیع دانشمندان علوم اجتماعی چه دوست و چه دشمن بوده است؟ اینها سئوالاتی هستند که هسته اصلی مباحثه بین شارل بتلهایم و مرا تشکیل میدهند.

بتلهایم و من توافق داریم که این جوامع - جوامع طراز شوروی، یا باختار س. ط. ش. - به مفهوم اصیل مارکسیستی، سوسیالیستی نیستند. اما از اینجا به بعد از هم دور می شویم. من معتقدم که این جوامع، جدید هستند و از سرمایه داری متفاوت اند، و معتقد است که شکل مشخصی از سرمایه داری هستند.

من خشنودم که ما بر اساس این آخرین تبادل نظر اکنون میتوانیم علت اصلی عدم توافق خود را بیابیم. تا آنجا که به من بر میگردد، من معتقدم که تمام "قوانین" سرمایه داری - قوانین به مفهومی که در مقاله هاری مگداف، "آیا قوانین اقتصادی سوسیالیسم وجود دارند؟" درمانتلی ریهیو ژوشیه - اوت [۱۹۸۵] توضیح داده شده - از طریق مکانیزم چندین سرمایه عمل میکنند که بر روی یکدیگر تأثیر میگذارند (با یکدیگر رقابت میکنند) نتایجی را ایجاد کنند که توسط هیچیک از بازیگران این پروسه نه پیش بینی میشد و نه مورد نظر بود. بتلهایم نیز، اگر منظورش را درست فهمیده باشم، با این مخالف نیست. آنچه او معتقد است، و من رد میکنم، اینست که در س. ط. ش. پروسه متناظری در کار است و نتایج به اندازه کافی یکسانی ایجاد میکند که رده بندی هر دو سیستم (سرمایه داری و س. ط. ش.) را بعنوان انواع یک فرمایشیون اجتماعی واحد مجاز میسازد.

بر خلاف آنچه بنظر میآید بتلهایم [در مورد موضع من] معتقد است، موضع من این فرض را در خود ندارد که در س. ط. ش. یک مقام قادر کل (چه بر سببه عقل کل) وجود دارد که همه چیز را مطابق یک برنامه عقلانی منظم میکند. اما یک مقام مرکزی بسیار نیرومند وجود دارد که تلاش میکند بسیاری از مهمترین چیزها را منظم کند و میتواند هرگاه بخواهد مداخله نماید. این مداخله ممکنست در کسب نتایج مطلوب موفق شود یا نشود؛ ناگامی ممکنست بهمان اندازه موفقیت پیش بیايد. نکته اینجا است که هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم چنین سیستمی درست مانند سرمایه داری عمل میکند. [در س. ط. ش.] ابتکار عمل در عرصه سیاسی قرار دارد، حال آنکه در سرمایه داری دولت بعنوان بالاترین مقام سیاسی اما توسط عملکرد مستقل اقتصاد "برنامه ریزی" میشود. (مگر در بهرانهای حادث مانند یک جنگ تمام عیار و آنهم فقط به طور موقت). بنظر من این یک تفاوت مطلقا بنیسادی

بین دو سیستم است که عواقب آن در شیوه* عملکرد هر یک از آنها متجلی میشود. بتلهایم سعی دارد تا رده بندی س.ط.ش را تحت شکل مشخص سرمایه داری بسا دو استدلال اصلی تأیید کند: ۱) اعتماد گرایش به "فوق انباشتن" دارد، که مسبب سیکل های رشد شتابنده و نزولی است، و ۲) روسیه در عرصه* جهانی بک قدرت توسعه طلب است. در حال حاضر، اظهار نظر کوتاهی در مورد هر یک کفایت میکند. سیکل هیا. در مورد فاکت ها من مخالف نیستم. ولی بر طبق تحلیل غسود بتلهایم (که البته به تفصیلی بسیار بیشتر از مقاله* فوق در کتاب او مبارزه* طبقاتی در شوروی آمده) سیکل های اقتصادی شوروی از آن نوع سیکل ها که سرمایه داری را مشخص میکنند - و در حدود ۱۰۰ سال است که وسیعاً مورد مطالعه* اقتصاد دانان مارکسیست و بورژوا بوده - کاملاً متفاوت اند. چرا باید چنین پیش فرضی داشت که در یک جامعه* غیر سرمایه داری، پروسه* اقتصادی می باید مستقیماً پیش رود، و نه بنوعی موج وار؟

توسعه طلبی. آنطور که بتلهایم بحث خود را عرضه میکند بنظر من بسیار غیر جامع و از جوانب مهمی بلحاظ تاریخی نادرس است. اما در متن بحث فعلی مهمتر از همه چیز اینست که بتلهایم هیچ ارتباطی بین شیوه* عملکرد (Modus Operandi) اقتصاد شوروی و توسعه طلبی شوروی برقرار نمیکند. او اظهار میدارد که "فوق انباشت و توسعه طلبی وجوه متقابل مرتبط سرمایه داری حزی شوروی هستند" اما در باره* ما هیست این ارتباط ادعائی، حتی اشاره ای هم ندارد. در صورتیکه ما هیت رابطه* متغیسا بل سرمایه داری و توسعه طلبی (امپریالیسم) یکی از مهمترین جنبه های تاریخ قرن گذشته است که بسیار بدقت مورد بررسی واقع شده. اگر بتلهایم معتقد است که ارتباط همانندی در س.ط.ش وجود دارد، باید علتش را توضیح دهد. در واقع در بحث پیرامون توسعه طلبی روسیه او (بنظر من بنحو عاقلانه ای) از این مساله صرف نظر میکند و در عوض تاکید را بر تاریخ (پیوستگی با گذشته* امپراطوری روسیه) وایدئولوژی (تفسیر تحریف شده ای از مارکسیسم) میگذارد.

نکته* آخر. در مقاله* اول، من تاکید کرده بودم که اتحاد شوروی در طول تاریخ خویش ناگزیر بوده تا "در برابر خصومت بی وقفه و تهاجم های آشکار و متعدد دهان سرمایه داری از خود دفاع کند" و بسیاری از شقوق انتخابی رهبری شوروی را در زمینه های اقتصادی و سیاست خارجی به این امر نسبت داده بودم. بتلهایم در پاسخ خویش نه فقط تمامی این استدلال را نادیده میگیرد، بلکه قویاً خلاف اینرا بطور تلویحی بیان میکند، یعنی این نظر را که به استثناء* دو دوره (دورانهای کندی و ریگان) ا.ج.ش، س.ط.ش طرف مهاجم بوده است نه مورد هجوم. اگر او واقعاً به این معتقد است، یعنی علیرغم (از جمله) تجاوز به روسیه توسط بیش از پنج کشور سرمایه داری در ۲۰ - ۱۹۱۸؛ عدم برسمیت شناسی توسط ایالات متحده تا ۱۹۳۳؛ تعرضات وسیع ژاپنی ها در اواخر دهه* ۱۹۲۰ و در دهه* ۱۹۳۰؛ ایجاد محور بویژه ضد کمونیست آلمان - ایتالیا - ژاپن در سال ۱۹۳۶؛ تجاوز تمام عیار نازی ها در ۱۹۴۱؛ و تدارک هسته ای عظیم و وسواس ضد کمونیستی تجاری دولت های

آمریکا پس از جنگ جهانی دوم - اگر علیرغم همه اینها، بتلهایم هنوز معتقد است که تاریخ شوروی بیشتر تاریخ یک مهاجم است تا مورد هجوم، آنگاه باید اعتراف کنم که من شک دارم امکان داشته باشد تا ما به درک [مشترکی] از وقایع عظیم تاریخی-سیاسی برسیم که پس از نخستین انقلاب خدسرمایه داری قرن بیستم، هردو با آنها زیسته ایم.

پیادداشت ها:

۱ - تمامی تحلیل های شخصی از س.ط.ش، تفسیم و چندپارگی "سرمایه" اجتماعی را به تفصیل تا شید میکنند. من در نخستین دیدارم از ا.ج.ش.س. در سال ۱۹۳۶ این پدیده را مشاهده کردم و در کتاب خود برنامه ریزی شوروی (پاریس ۱۹۳۶) به آن اشاره کردم. دیوید گارنیک David Garnik در کتابش مدیریت در موسسات صنعتی شوروی (نیویورک ۱۹۵۲) و جوزف برلینر Joseph B. Berliner در کتابش کارخانه و مدیران در شوروی (کمبریج، ماساچوست ۱۹۵۲) استقلال نسبی مدیران هنگامی شوروی را در دهه ۱۹۵۰ تجزیه و تحلیل کرده اند. الکساندر گرشنکرون (Alexander Gershenkron) نیز در کتابش عقب افتادگی اقتصادی در چشم اندازی تاریخی (کمبریج، ماساچوست، ۱۹۶۲) همین پدیده را بررسی کرده و اشاره میکند که "تئوری رسمی راهنمای نادرستی برای ارزیابی نقش حقیقی مدیران صنعتی شوروی است. برنامه نه فقط دست و پای مدیران را نبسته است، بلکه مدیران از عرصه وسیعی از استقلال عمل برخوردارند". او انکال این استقلال را مشخصا نشان میدهد، و توضیح میدهد که چرا بدون این امر سیستم نمیتواند عمل کند. مطالعاتی که پس از سال ۱۹۶۰ بعمل آمده تأیید میکنند که این استقلال هنوز وجود دارد و حتی روبه افزایش است. رجوع کنید به ولادیمیر آندرل (Wladimir Andrie) مدیریت و قدرت در اتحاد شوروی (لندن ۱۹۷۶).

۲ - ژاک ساپیر Jacques Sapir در دوبررسی انتشار یافته، سیکل های اقتصاد شوروی را برای دوره ای که از ۱۹۵۳ آغاز میشود، تحلیل کرده است و مرکز توجه خود را بر رابطه بین سیکل ها و تفادهای اجتماعی روبه انکشاف گذاشته است. تفادهای داخلی طبقه مسلط، همراه با تفاد کل این طبقه با کارگران، موجب آن سیکل باآوری کار است که یک عنصر اساسی در سیکل اقتصادی س.ط.ش است.

۳ - بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۲ لنین با نظرات استالین درباره "مساله" ملیت ها در چندین مورد مقابله کرد. لنین معتقد بود که ملیت ها باید از حق تعیین سرنوشت برخوردار باشند زیرا "تنها به این طریق ایجاد شرایط وحدتی با دوا مودا و طلبانه بین پرولتاریای بین المللی که از نظر ملی عناصری متفاوت هستند ممکن خواهد شد". از آغاز سال ۱۹۲۸ استالین موضع متفاوتی گرفت. به عقیده او اصل تعیین سرنوشت می باید "تابع اصل سوسیالیسم" میشد. وقتی علیرغم قطعنامه های کنفره

استالین این سیاست خود را پیش گرفت، لنین اعلام کرد که دست زدن به "یک جنگ مرگ وزندگی علیه شوونیسم ملت مسلط" ضروری است، در عمل، چشم انداز استالین پیرو شد. کمیته مرکزی های جمهوری های غیرروسی توسط یک دبیر روسی کاملاً کنترل میشوند. به همین ترتیب، دستگاه پلیس در جمهوری های مختلف مستقیماً توسط مسکو کنترل میشود. نگاه کنید به آ.ال. استرانگ A.L. Strong دوران استالین (نیویورک ۱۹۵۶).

۴ - رجوع کنید به مقاله "ژاک ساپیر در شماره ۳ نشریه "اروپای دیگر" I'Autre Europe، افزایش قیمت ها با زتاب این واقعیت است که تعیین بیش از ۶۰ درصد قیمت های صنعتی توسط مدیران بنگاه ها (که شاهد دیگری بر استقلال آنهاست) و گاسپلان (Gospplan) [کمیسیون دولتی برنامهریزی عمومی] یا کمیته دولتی قیمت ها انجام میشود. تورم در شوروی، علاوه بر عوامل دیگری مانند کمبودها، عدم تعادل بین درآمد توزیع شده و در دسترس بودن محصولات به قیمت رسمی، و غیره، ریشه در تعیین قیمت در سطح بنگاه ها نیز دارد. در مورد تورم، نگاه کنید به رابرت لگت (Robert E. Legget) اندازه گیری تورم در بخش ماشین سازی شوروی ۷۳ - ۱۹۶۰ در نشریه "اقتصاد تطبیقی دوره ۵، شماره ۲" (ژوئن ۱۹۸۱) و جیمز استاینر James Steiner تورم پنهان در صنعت شوروی، همان نشریه، دوره ۷، شماره ۱۱ (مارس ۱۹۸۳).

۵ - طبقه "مسلط شوروی همچنین بوسیله "دگم های ایدئولوژی رسمی مارکسیست - لنینیت فلج میشود. در حقیقت فلج ایدئولوژیک یکی از مشخصات ویژه این طبقه است. توضیح بیشتر این نکته در اینجا برایم مقدور نیست. نگاه کنید به مقاله "روشن و روشنگر آگنس هلر (Agnes Heller) ایدئولوژی، دگم، فرهنگ در مجموعه "دیکتاتورهای برنباها (آکسفورد ۱۹۸۳). هلسر میگوید که "مارکسیسم - لنینیسم" رسمی دیگر یک ایدئولوژی برای تعمیم اهداف ویژه بمنظور ترغیب تمامی جامعه نیست (آنطور که مثلاً اتوبی لیبرالی بازار خود تنظیم کننده) بلکه یک ملغمه نامنجم از "اصل های اعتقادی" که ارتباط درونی اندکی با یکدیگر دارند از یکسو، و از سوی دیگر متون بریده ای است که تفسیر آنها تنها در قلمرو رهبری حزب است. این دگم البته نمیتواند راهنمای عمل باشد، بلکه موانع مستحکمی بر سر راه عمل میگذارد. لوبومیر سوشور (Lubmir Sochor) تحلیل مشابهی را ارائه میکند و به خصوصیات محافظه کارانه و "مذهبی" (البته بدون خدا) این دگم، و رسم و آیین همراه آن اشاره دارد. نگاه کنید به درا فزوده ای به تحلیل مولفه های محافظه کارانه ایدئولوژی "سوسیالیسم موجود" در مجموعه بحران در سیستم های طراز شوروی (وین، ۱۹۸۴).

در حاشیه مباحثات اخیر سوئیزی و بتلهایم

منصور حکمت

پلمیک اخیر پل سوئیزی و شارل بتلهایم در نشریه* مانتلی ریویو (جلد ۳۷، شماره های ۳ و ۴) از این لحاظ که بطور موجز و فشرده ای رثوس دیدگاهها و نکات مورد اختلاف طرفین را ارائه میکنند و نیز از این لحاظ که آخرین استنتاجات "مارکسیسم قانونی" دوران ما درباره "مساله شوروی" را طرح میکنند، جالب توجه است. بخصوص که تا کنون در اکثر موارد مباحثات این "مارکسیسم قانونی" یا "دانشگاهی" (در تعابیر ما مارکسیسم متشکل و سیاسی) در مورد این مساله، چه از لحاظ نظری و چه از نظر دقت و حجم مطالعات کنکرت و فاکت ها از سطحی بمراتب بالاتر از مباحثات جریانات متشکل و حزبیت یافته* مارکسیستی برخوردار بوده است.

اما پلمیک اخیر حاکی از نوعی سترونی و درجا زدن تئوریک و سیاسی در مورد مساله شوروی است. به اعتقاد من از نقطه نظر مارکسیستی ایراداش اساسی، چه در زمینه نکات مورد توافق و مفروضات مشترک طرفین بحث، و چه در رابطه با نکته* اصلی مورد اختلاف سوئیزی و بتلهایم، یعنی مساله رقابت و تعدد سرمايه در شوروی، به این مباحثه* اخیر وارد است، اینجا به اختصار به رثوس این اشکالات اشاره میکنم.

الف- مفروضات و توافقات نادرست

۱) سوئیزی و بتلهایم هر دو از نقد واقعیات جامعه* امروز شوروی به انکار خطیت سوسیالیستی انقلاب اکتبر، یعنی آنچه که آنان آنرا نخستین نمونه از "انقلابات قرن بیستم" مینامند، رسیده اند. بزعم هر دو وضعیتی که امروز در شوروی وجود دارد نه نتیجه* شکست انقلاب در ادامه* خود، بلکه حاصل طبیعی، ارگانیک و اثباتی آن است. از اینروست که هر دو عبارت "انقلاب سوسیالیستی" را برای این انقلاب نامناسب میدانند و عبارت "انقلابات قرن بیستم" را جایگزین آن میکنند.

در این شک نیست که مناسبات و روابط تولیدی موجود در شوروی امروز سوسیالیستی نیست و سوئیزی کاملاً محق است وقتی مینویسد جامعه* شوروی را نمیتوان به "معنای مورد نظر مارکسیسم" سوسیالیستی خواند. بعلاوه این نیز درست است که در انقلاب اکتبر و با بقول سوئیزی "در هیچیک از انقلابات متعدد "سوسیالیستی" قرن بیستم" کار بهیچ ترتیبی که ما رکس و انگلس در مانیفست کمونیست مجسم میکردند، پیش نرفت، اما نحوه ای

که سوشیزی وبتلها هم این مشاهدات را با ساله* خملت انقلاب اکثر مرتبط میکنند
تاما ذهنی گرایانه، آکادمیستی و اکونومیستی است. هر دو ساله را به این نحو تبیین
میکند که:

"در همه* موارد رژیم‌های بقدرت رسیدند که برا حزاب انقلابی با
سازمان فشرده و متشکل از اعضا* اقشار ناراضی گوناگون مردم ورهبری
های عمدتاً غیر پرولتری، متکی بودند. این رژیم‌ها در واقع بقول
مارکس ... غلبه* سیاسی خود را برای "درآوردن تدریجی کل سرمایه
از دست بورژوازی و تمرکز تمام وسائل تولید در دست دولت" بکار
بردند. اما دولت، آنطور که مولفین مانیفست فکر میکردند
پرولتاریای متشکل بعنوان طبقه* حاکمه نبود." (سوشیزی)

این "دولت غیر پرولتری" بزعم سوشیزی اقتصادیات استثنای گرایانه* نوظهوری را
سازمان داد، و بزعم بتلها هم نوعی "سرمایه داری حزبی" را برقرار ساخت. اختلاف
سوشیزی وبتلها هم حول همین تعابیر متفاوت اقتصادی متمرکز میشود. اما نکته* مورد
توافق هر دو اینست که این اقتصاد غیر سوسیالیستی (و برای بتلها هم کاپیتالیستی)
ما حمل طبیعی نوع معینی از قدرت است که در "انقلابات قرن بیستم" شکل گرفته است،
یعنی قدرت "احزاب انقلابی با سازمان فشرده ورهبری غیر پرولتری". انقلاب اکثر
یک چنین انقلابی بوده است.

اینجا ما با تعبیری ذهنی گرایانه و اکونومیستی در مورد کل پروسه* انقلاب پرولتری
و به ویژه مقولات حزب و دولت انقلابی کا رگری روپروشم. اولاً توصیف بتلها هم و سوشیزی
از حزب بلشویک در انقلاب ۱۹۱۷ توصیفی نادرست است. تصور اینکه حزب پرولتاریای
انقلابی، حزبی که قرار است در محیط بشدت خصمانه* جامعه* بورژواشی جهان امروز
انقلاب زیر و رو کند، علیه سرمایه را سازمان دهد، میتواند از "سازمان فشرده" مرفنظر
کند یک تصور روشن فکرانه و معلوا ز توهمات پارلماناریستی است. در این تصور از تمام
دستگاه پیچیده سرکوب و تمام سیستم پلیس ضد کمونیستی بورژوازی انشاع میشود.
"سازمان فشرده" حزب پرولتری شرط بقا* حزب پرولتری و شرط استقامت حزب در برابر
تمام فشارهای علمی پلیسی و فشارهای ضمنی رفرمیستی و لیبرالی بورژوازی است.
از این گذشته، غیر پرولتری قلعدا کردن حزب بلشویک به بهانه* عضویت "عناصر ناراضی
طبقات دیگر" و با وجود انقلابیون فاقد دستگاه فیزیکی کا رگری، در رهبری حزب،
نوعی افراطی از اکونومیسم است. بعنوان یک نمونه، مقایسه* موضع گیری و پراتیک
پرولتری - انترناسیونالیستی بلشویکها در قبال جنگ اول با موضع بورژوا - ناسیونالیستی
بخش اعظم احزاب سوسیالیستی و سندیکا های کا رگری که احتمالاً بافت کا رگری شری از
حزب بلشویک داشتند، پوچی این استدلال اکونومیستی را آشکار میکند. در این شک
نیست که حزب انقلابی پرولتاریا باید در بافت ورهبری خود پرولتری و کا رگری باشد.
این حزب باید بطور دائم و روزمره بیان منافع و ظرف تشکیلاتی ابراز وجود سیاسی

کارگران باشد. اما تا امروز هیچ شکل سیاسی و مبارزاتی ای بیش از حزب بلشویک به این ایده آل نزدیک نبوده است. طبقه کارگر روسیه بدون شک با حزب انقلابی خمسود وارد انقلاب ۱۹۱۷ شد. حزب بلشویک میتواند از بسیاری جهات که ملترو به تصور آرمانی ما از یک حزب پرولتری نزدیکتر باشد، اما درهما صورت موجود خود نیز، حزب پرولتاریای انقلابی روسیه بود. بهر رو روشن است که نقد تجربه شوروی را نمیتوان از یک چنین استنباط آشکارا اکونومیستی با این انتظارات روشنفکرانه از حزب انقلابی طبقه کارگر آغاز کرد.

ثانیا، برقراری دولتی که این چنین حزبی در مرکز و محور آن قرار داشت بدنبال قیام اکتبر، بخودی خود نه تنها ابتدا آغاز هیچ انحراف و شکستی نیست، نه فقط همین خصلتی غیرسوسیالیستی در انقلاب اکتبر نیست، بلکه جزء اجتناب ناپذیر پروسه انقلاب پرولتری در روسیه ۱۹۱۷ است. در واقع سوشیزی و بتلها هم شکست پرولتاریای روسیه را در شکل معین پیروزی سیاسی این طبقه جستجو میکنند. در مورد خصوصیات دولت در دوره های انقلابی پیش از این (در بسوی سوسیالیسم ۲) به تفصیل بیشتری توضیح داده ام. نکته ای که اینجا باید تاکید شود اینست که تلقی ذهنی گرایانه سوشیزی و بتلها هم از پروسه مادی انقلاب پرولتری، پروسه ای که طی آن طبعا در وهله اول نوعی دولت انقلابی طبقه کارگر باید به قدرت برسد، در عمل راه تحقیق واقعی مارکسیتی در مورد علل شکست نهائی پرولتاریای روسیه را مسدود میکند. پرولتاریای روسیه قادر شد تا شکل معینی از اقتدار سیاسی خود را در روسیه برقرار کند. دولت بلشویکی - شورائی، دولت طبقه کارگر و شکل معین و گذراشی از تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه بود. تمام مساله ای که باید توضیح داده شود اینست که چگونه و تحت چه شرایطی و طی چه پروسه ای این دولت ویژه پرولتاریا در دوره انقلابی، از تکامل یافتن به شکل مطلوب دیکتاتور پرولتاریا به "تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه" به معنی مورد نظر مارکس و انگلس نتوان ماند.

انقلاب اکتبر علیرغم خصلت سوسیالیستی اش و علیرغم اینکه پرولتاریا توانست برای مدتی کوتاه خود را در شکل یک دولت موقت انقلابی کارگری به مثابه طبقه حاکمه متشکل کند، به سرانجام نرسید. سوشیزی و بتلها هم با کتمان خصلت سوسیالیستی انقلاب اکتبر (چه از لحاظ اهداف و چه از لحاظ نیروهای محرکه طبقه اش) و با انکار خصلت پرولتری دولت انقلابی ای که پدید آمد، اساسا از روی کل مسئله شکست نهائی انقلاب پرولتری در روسیه می پرند، و از کنار معضل تشویریک واقعی مارکسیم ما امروز میگذرند. ثالثا، بطور قطع اینکه انقلاب اکتبر سوسیالیستی بود یا نه از روی عاقبت اقتصادی و سیاسی اش پس از ۷۰ سال سنجیده نمیشود. مشاهدات بتلها هم و سوشیزی از واقعیت امروز روسیه بهیچوجه نمیتواند توجیهی برای انکار خصلت پرولتری - سوسیالیستی انقلاب اکتبر بدست بدهد. همچنانکه عاقبت اسفناک انقلاب ۵۷ در ایران هیچگونه مجوزی برای انکار خصلت دمکراتیک و آزادیخواهانه این انقلاب بدست نمیدهد. انقلابات همانطور

که ممکن است به پیروزی برسند ممکن است به شکست نیز بیا نجامند. مفضل تئوریسم متفکرین پیشرو طبقه* کا رگر توضیح شرایط و علل عوامل شکست انقلابات پرولتاری پیشین است. اینکه عاقبت انقلاب روسیه چنان نشد که در یک انقلاب سوسیالیستی "قاعدتا" مینا بست میشد، پی* لاند* این انقلاب سوسیالیستی نبوده است، از هر متدولوژی معتبر تحلیل علمی فرسنگها بدور است. این معادل وارونه کردن تاریخ واقعی و وقوع پیوسته برای جا دادن آن در الگوهای تئوریک جدید است. انقلاب اکتبر در زمان خود مباشر تحول سوسیالیستی جا معه بود، میلیونها کارگردان شرکت کردند و برای پیروزی آن جنگیدند، این انقلاب توسط پیشروان مارکسیست طبقه* کا رگر هدایت و سازماندهی شد و با زبان میلیونها کارگرو زحمتکش برنامہ تحول سوسیالیستی جا معه و انقلاب جهانی پرولتاریا را اعلام کرد. در زمان خود پرولتاریای واقعا موجود و جهان واقعا موجود این انقلاب را انقلابی برای سوسیالیسم بشمار آوردند. اگر عاقبت چیز دیگری شد، این تنها میتواند محقق مارکسیست را به عرصه* بررسی چند و چون شکست این پروسه رهنمون شود، چرا که تاریخ واقعی گذشته دیگر قابل دستکاری نیست. قطعا توضیح چند و چون این پروسه* شکست ساده نیست، اما سرهمبندی کردن نوعی تئوری جدید تحول اجتماعی در عصر ما بر مبنای ابداع نوعی "انقلابات قرن بیستم" که نه علل پیدا بش، نه نیروهای محرکه، نه زمینه های موجود آن در جا معه* کهنه و نه دینا میسم حرکت آنها معلوم نیست و توضیح داده نمیشود، به مراتب دشوارتر است.

۲) در زمینه* اقتصادی، سوشیزی و بتلها یم علمیرغم اختلاف نظرشان درباره* ماهیت اقتصاد شوروی، از لحاظ برخورد به تبیین مارکسیستی از سرمایه داری، شیوه* کما بیش مشابهی را اتخاذ میکنند. هر دو (هر چند بتلها یم بدرجه* کمتر و بطور غیر مستقیم) برداشتی تحدیدگرایانه از تبیین جامع و عمومی مارکس از سرمایه داری بدست میدهند. سوشیزی سرمایه داری را بر مبنای دو مولفه ۱) رابطه* کار و سرمایه و ۲) رقابت و تعدد سرمایه ها، تعریف میکنند و سپس به این اعتبار که مولفه* دوم، یعنی رقابت، در اقتصاد روسیه قابل مشاهده نیست، از سرمایه داری خواندن روسیه استنکاف میکنند. بتلها یم در مقابل و در عین اینکه بطور ضمنی و مبهم به تعریف نادرست سوشیزی از سرمایه داری اشاره میکند، در عمل تمام کوشش خود را صرف آن میکند که اثبات نماید رابطه* بنگاها و شاخه های تولیدی در روسیه از نوع رابطه* بنگاها در اروپای غربی و آمریکاست و لذا رقابت، بهمان تعبیر آن در سرمایه داری "کلاسیک" غرب در روسیه عمل میکند. سوشیزی شکل ویژه* سرمایه داری بنحوی که تاریخا در اروپای غربی توسعه یافت را تنها شکل واقعی سرمایه داری قلمداد میکند و به عبارت دیگر از این شکل الگوی جامد میسازد. بتلها یم تلویحا این الگورا می پذیرد (لا اقل در این پلمیک) و صرفا میکوشد به سوشیزی نشان دهد که این الگو بر واقعیات امروز سرمایه داری در شوروی انطباق دارد. نظیر سوشیزی آشکارا در مقابل تئوری مارکس در مورد سرمایه داری قرار میگیرد، اما بتلها یم نیز عملا این فرمولبندی نادرست را می پذیرد و در جهت اثبات حکمی تلاش میکند که

اولا برای اثبات سرمایه‌داری بودن شوروی نیست و ثانیا، فی‌النفی بیش از حد الگوسازانه و اغراق‌آمیز است. (پاشین‌تر به این نکته باز می‌گردیم)

۳) استنتاجات سیاسی مبتلها یم و سوشیزی بسیار متفاوت است. سوشیزی به‌جا معنوی اقتصاد شوروی نظری نسبتا مسا عددا رد، حال آنکه مبتلها یم خود را در خدمت با شوروی امروز می‌یابد. با این وجود، هر دو عرصه استنتاجات سیاسی را به یک قلمرو غیرطبقا تی، غیرسیاسی و آکادمیک محدود میکنند. به یک معنا، تمام اصلی این استنتاجات تا حدود "شوروی یا آمریکا، کدام بدتر است" سقوط میکنند. سوشیزی که در شوروی شیوه تولید نوین و طبقه استعمارگر نوینی را می‌بیند که سرمایه‌داری را پشت سر گذاشته است، فی‌النفی توسعه طلب نیست و در "صلح جهانی" دینفع است، فراخوان می‌دهد که لبه تیغ مبارزه با ید علیه "فدا انقلاب جهانی به سرکردگی آمریکا" متوجه شود. مبتلها یم در مقابل، استدالات ناسیونالیسم چینی را زنده میکند و به روایتی سه جهانی از اوضاع جهانی متوسل میشود تا ثابت کند که ابر قدرت "خطرناکتر"، "تجاوزگرتتر" و در یک کلام "بدتر"، شوروی است. سوشیزی از موضع "کسانی که خطرات جدی اوضاع بین‌المللی کنونی را تشخیص می‌دهند و می‌خواهند برای بهبود اوضاع دست به عمل بزنند"، یعنی از موضع "تشنج زدا شی" میان "شرق و غرب"، توجه خوانندگان خود را به فشارهای مخرب جهان غرب بر جامعه شوروی جلب میکند، و مبتلها یم در پاسخ به تکرار فرمول کهنه و کلیشه‌ای "روسیه در جستجوی دریچه‌ای به اقیانوس هند" است پسند می‌کند. آنچه که هیچیک مورد اشاره قرار نمی‌دهند، اهمیت مساله تحلیل جامعه شوروی و سرنوشت انقلاب ۱۹۱۷ از نقطه نظر جنبش طبقا تی و بین‌المللی پرولتاریاست. هیچگونه اشاره‌ای به رابطه اقتصاد و جامعه شوروی به‌سبب قطب‌معینی در رویزیونیسم جهانی نمی‌شود. هیچ اشاره‌ای به جایگاه تجربه شوروی در شکست تلاشهای کمونیستی برای سازماندهی یک بین‌الملل کمونیستی و آتشیه این تلاشها نمی‌شود. شوروی بعنوان یک "کشور"، یک "ابر قدرت" و بعنوان یک قدرت سیاسی و نظامی در پهنه جهانی بررسی میشود، که صلح جهانی و یکپارچگی و تعامیت ارضی کشورها را تحت تأثیر قرار میدهد. اما برای پرولتاریای کمونیست جایگاه شوروی در توازن قوای جهانی بعنوان یک قدرت سیاسی و نظامی در صحنه رقابت جهانی بورژوازی، تنها یک وجه مساله است. محدود کردن معضل شوروی به این وجه معادل سقوط به فرمول‌بندی‌های ناسیونالیستی و ژورنالیستی است. مساله شوروی و تحلیل اقتصاد و مناسبات تولیدی و اجتماعاتی در آن جزئی از معضل عمومی‌تر تجدید سازمان یک جنبش بین‌المللی اصیل پرولتری - کمونیستی است. تحلیل مساله شوروی محور هر تلاش جدی برای توسعه سیمای سوسیالیسم اصیل و انقلابی، تبیین استراتژی عمومی انقلاب پرولتری، منزوی کردن رویزیونیسم و برپا ساختن یک جنبش متشکل پرولتاریای جهانی است. این وجوه تماما در پلیمیک مبتلها یم و سوشیزی به فراوانی سپرده شده اند و با تعابیر و مشغله‌های متداول و پیش‌پا افتاده ناسیونالیستی، صلح طلبانه و ژورنالیستی جایگزین شده‌اند.

ب : نکته* مورد اختلاف : تعدد سرمایه ها و رقابت

سویزی اصرار دارد که مناسبات اقتصادی موجود در روسیه را نمیتوان و نباید سرمایه داری نامید، چرا که بزعم او سرمایه داری با دو مشغله* اصلی تعریف میشود، اول، وجود رابطه* کار و سرمایه یعنی وجود سیستم استثمار کار و مزدی کارگرانی که فاقد هرگونه مالکیتی بر وسائل تولیدند و دوم، تعدد سرمایه ها و رقابت ناشی از وجود سرمایه های متعدد که حامل مادی عملکرد توانین درونی سرمایه است. سویزی هشدار میدهد که اطلاق سرمایه داری به نظام اقتصادی موجود در شوروی لاجرم با خود الگوسازی و تعمیم نابجای نحوه* کارکرد سرمایه داری "کلاسیک" اروپای غربی و آمریکا به جا می آید. روسیه را به رسمیت آوردن و این مانعی متدولوژیک عملی بر سر شناخت روابط اقتصادی واقعی در جامعه* شوروی نخواهد بود.

به این استدلال سویزی بازمیگردیم، اما تا آنجا که این هشدار مستقیماً شیوه برخورد نوع بتلهایم را مدنظر دارد، هشدار بجای بی نظرم میرسد. استدلالات بتلهایم در اساسات وجود رقابت کاپیتالیستی و تعدد و استقلال سرمایه ها در شوروی کماکان غیرمجاوب کننده باقی میماند. اثبات وجود رقابت میان مدیران بنگاهها و یا وزارتخانه ها و شاخه های تولیدی در شوروی بر سر مواد خام، وسائل تولید، اعتبار و غیره بخودی خود پاسخ ابهام سویزی نمیتواند باشد. در هر سیستم اداری بوروکراتیک و در هر تراست و بنگاه اقتصادی بزرگ نیز مدیران احتیالاً بر سر موضوعات مختلف در رقابت با یکدیگر قرار میگیرند، بی آنکه این رقابت بمعنای استقلال اقتصادی آنان، تا حد مالکان و مدیران سرمایه های منفرد و مستقل باشد. اینکه محصولات در شوروی کالا هستند بخودی خود چیزی را در مورد اینکه این محصولات توسط سرمایه های مستقل و منفرد تولید شده اند یا خیر بیان نمیکند. فقدان یک برنامه* سراسری، یا خلعت صوری این برنامه نیز بخودی خود دال بر وجود یک مکانیسم اقتصادی متکی بر عملکرد سرمایه های متعدد نیست. بتلهایم در این حالت نیز صرفاً وجود یک تقسیم کار گسترده، استقلال نسبی شاخه های تولید از برنامه* سراسری، ناتوانی دولت شوروی در طرح ریزی یک برنامه* عمومی و غیره را به شبهت میرساند و نه تعدد سرمایه به معنی اخلاص کلمه و همانی نقش عامل رقابت در سرمایه داری شوروی به سرمایه داری "کلاسیک" غرب را. اگر بتلهایم بخواهد بر همان مبنا ی مفروضات نادرست سویزی در تعریف مشخصات سرمایه داری به او پاسخ بدهد، یعنی اگر واقعاً بخواهد نشان دهد که رقابت در سرمایه داری روسیه همان نقشی را داراست که سرمایه داری نوع اروپای غربی و آمریکا، آنگاه موظف خواهد بود نشان دهد که تعدد سرمایه ها و رقابت میان بخشهای مختلف سرمایه حامل مادی و زمینه* عملکرد توانین درونی کل سرمایه* اجتماعی در روسیه است. او میبایست نشان دهد که توانین درونی آنهاست سرمایه، اساساً از طریق رقابت میان سرمایه های متعدد موجود به خود مادیت میبخشند. سهم سود بخشهای مختلف سرمایه، قیمت ها، انگیزه* افزایش نسبت سرمایه کار، شکل تکامل تقسیم کار، نحوه* تخصیص سرمایه و جایجایی سرمایه ها در شاخه های مختلف تولید و غیره همه به کارکرد این